



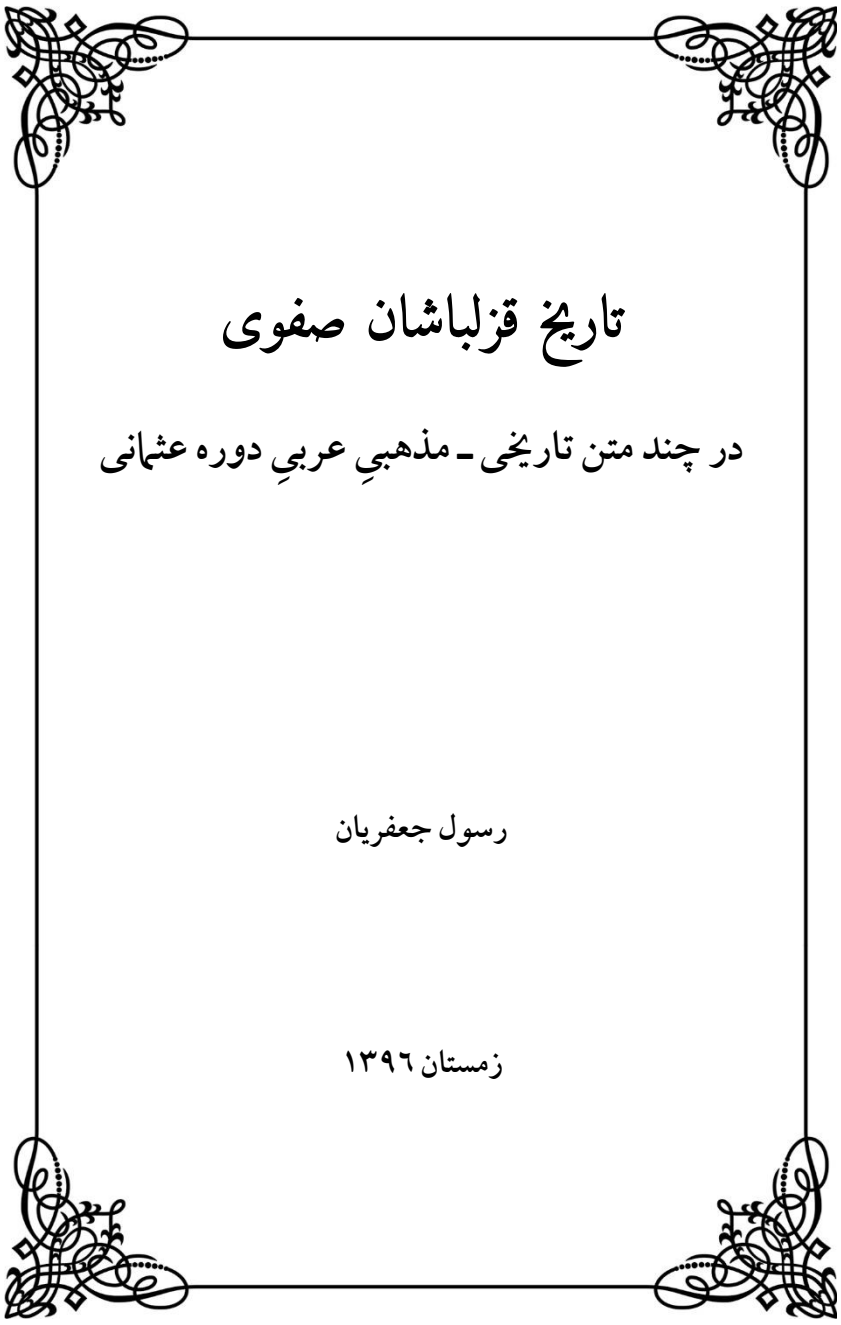
تاریخ قزلباشان صفوی

در چند متن تاریخی - مذهبی عربی دوره عثمانی

رسول جعفریان

زمستان ۱۳۹۶

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



تاریخ قزلباشان صفوی

در چند متن تاریخی - مذهبی عربی دوره عثمانی

رسول جعفریان

زمستان ۱۳۹۶

سرشناسه	: جعفریان، رسول، ۱۳۴۳ - Jafariyan Rasul,
عنوان و نام پدیدآور	: تاریخ قزلباشان صفوی در چند متن تاریخی - مذهبی عربی دوره عثمانی / رسول جعفریان.
مشخصات نشر	: قم: نشر مورخ، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری	: ۱۲۴ ص.: مصور (رنگی)، نمونه.
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۹۸۶۶-۲۵-۰
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
موضوع	: ایران -- تاریخ -- صفویان، ۹۰۷ - ۱۱۴۸ ق.
موضوع	: Iran -- History -- Safavids, ۱۵۰۲ - ۱۷۳۶
موضوع	: قزلباش -- تاریخ
موضوع	: Ghezelbash tribe -- History
رده بندی کنگره	: DSR ۱۱۷۹ / ج۷ ت ۲ ۱۳۹۶
رده بندی دیویی	: ۹۵۵ / ۰۷۱۰۴
شماره کتابشناسی ملی	: ۵۱۱۳۶۵۴



تاریخ قزلباشان صفوی
در چند متن تاریخی - مذهبی عربی دوره عثمانی
رسول جعفریان (استاد دانشگاه تهران)

چاپ اول: زمستان ۱۳۹۶

سوم: ۱۳۹۷

تیراژ: ۲۰ نسخه

فهرست

۷.....	درباره این متون
۸.....	رساله‌های تبلیغی علیه قزلباشان به عنوان منبعی برای تاریخ صفوی
۱۵.....	۱. رساله‌ی تکفیر قزلباش و ارزش تاریخی آن
۱۹.....	گزارش رساله حاضر
۳۳.....	فصل در جهاد
۴۱.....	فصل فی ذکر أحوال جنید الضالّ المضلّ المغرور
۴۳.....	[دیدار شماری از صوفیان با جنید و شگفتی از رفتار او]
۴۵.....	[ریاست حیدر پس از جنید]
۴۵.....	فصل فی أحوال حیدر الشّقی و هلاکته
۴۷.....	[کلاه قزلباشی: تاج حیدریه]
۴۷.....	[رفتن حیدر به شروان]
۴۸.....	فصل فی أحوال شاه اسماعیل اللعین و مَرَدته الملاعین
۴۸.....	[ورود شاه اسماعیل به تبریز]
۵۰.....	[حمله شاه اسماعیل به عراق و خراسان]
۵۱.....	[شاه اسماعیل و اردبیل]
۵۲.....	[شکست اسماعیل برابر سلیم عثمانی در چالدران]
۵۳.....	فصل فی احوال طهماسب الفتان اللعین
۵۶.....	[محقق کرکی و نوشته او]
۵۷.....	[معتقدات قزلباشان درباره شاهان خود]
۵۹.....	[سه جنگ سلیمان عثمانی با طهماسب]
۵۹.....	فصل فی احوال شاه اسمعیل بن طهماسب الزندیق
۶۰.....	[سلطنت خدا بنده و جنگ سلطان مراد با قزلباش]
۶۳.....	[شیخ صفی اردبیلی چگونه مردم را جذب خویش کرد؟]
۶۴.....	[نقش شیخ صفی در آزاد کردن اسیران تیمور لنگ]
۶۶.....	فصل فی أحوال شتی من الوقائع
۶۷.....	[وظیفه علما در این زمان]

۲. گزارش رساله‌ی احوال طایفه قزلباش ۷۱
- الباب الاوّل: فی بیان اعتقادهم ۷۷
- الفصل الثانی: فی بیان کیفیّة عملهم و سیرتهم ۷۹
- الفصل الثالث: فی بیان طعن القران و الأنبياء و الصحابة و الخلفاء الراشدين و المجتهدين ۸۰
۳. صفویه [از جنید تا عباس اول] از اخبار الدول و آثار الاول قرمانی ۸۳
- [ظهور جنید و حیدر] ۸۴
- [ظهور شاه اسماعیل] ۸۵
- [سلطنت طهماسب] ۸۶
- [اسماعیل دوم] ۸۶
- [سلطنت خدا بنده] ۸۸
۴. تاریخ صفویه از کتاب نزّهة الانظار فی عجایب التواریخ و الاخبار ۸۹
- السّلطان سلیم خان الأوّل الغازي ۹۱
- حرکة شاه اسماعیل و مقاومة السّلطان سلیم له ۹۱
- [ظهور جنید] ۹۲
- [اسماعیل در لاهیجان] ۹۳
- [تصرف ایران توسط اسماعیل] ۹۴
- [خشم سلیم از اقدامات اسماعیل و جنگ چالدران] ۹۵
- [چرا سلیم در تبریز نماند؟] ۹۵
- [گزارشی از ظهور صفویه از محاضرة الاوائل] ۹۶
۵. صفویه در پنج متن عربی دیگر از قرن دهم و یازدهم ۹۹
۱. الإعلام بأعلام بیت الله الحرام از نهر والی ۹۹
۲. متنی از کتاب درر الحبيب در باره جنید، حیدر و اسماعیل ۱۰۵
۳. متنی از نیل الامل در باره حیدر ۱۰۶
۴. شرح حالی از شاه اسماعیل در الکواکب السائرة بأعیان المائة العاشرة ۱۰۷
۵. شرح حال جنید در كنوز الذهب ابن عجمی (م ۸۸۴) و بحث مهدویت ۱۰۸
- رسالة جنید صفوی به ابن الشّماع در دفاع از نظریه مهدویت امامیه ۱۱۱
۶. گزارشی درباره اسماعیل در مفاکهة الخلان ۱۱۴

بنام خداوند بخشنده و مهربان

درباره این متون

آنچه در این کتاب ملاحظه می‌فرمایید، چندین متن کهن عربی در باره قزلباشان صفوی است که در قرن دهم و یازدهم هجری در چارچوب ادبیات عثمانی - عربی نگاشته شده است. دو مورد نخست، بویژه با دید انتقادی - مذهبی و طبعا منفی نسبت به صفویه و شیعه نوشته شده، و در ادامه چندین متن مفصل تاریخی در باره صفویان از متون عربی معاصر تأسیس آن دولت و اندکی پس از آن، آمده است. و نکته دیگر این که دو مورد اول، نسخه خطی بوده، و اما موارد بعدی، از کتابهای چاپی و از متون تاریخی عمومی عربی متعلق به ادبیات دوره عثمانی است که اغلب از چشم محققان صفوی شناس ایرانی و حتی غربی دور بوده است. اهمیت همه ی اینها، به این است که ما دولت صفوی را از چشم گفتن عثمانی و عربی وقت ملاحظه می‌کنیم.

از زاویه دیگر، متن اول و دوم از رسائل جدلی - تبلیغی است که برای تحریک مردم برای جهاد با قزلباشان نوشته شده و از دوره سلطان مراد عثمانی (م ۱۰۰۳) است. مورد سوم، از اخبار الدول قرمانی (م ۱۰۱۹) است که تا دوره عباس اول را درک کرده و گزارش مختصری از تاریخ صفویه نوشته است. مورد چهارم از نزهة الانظار است که نویسنده آن محمود مقدیش متوفای ۱۲۳۳ بوده اما از مآخذ پیشین و معمول در بلاد عثمانی درباره صفویه استفاده کرده است. دنباله آن، چهار متن کوتاه دیگر هم از مآخذ عربی وقت در باره صفویه خواهیم داشت. اهمیت دو متن نخست، ایجاب می‌کند تا شرحی در باره رسائل تبلیغی - جدلی عثمانی ها علیه قزلباش بنویسیم.

رساله‌های تبلیغی علیه قزلباشان به عنوان منبعی برای تاریخ صفوی

تشکیل دولت صفوی در ایران، و زمانی که این دولت، وارث بخش عمده میراث ترکمانان و تیموریان و برخی از دولت‌های محلی شد، زنگ خطری برای دولت عثمانی بود؛ خطری که مرزهای شرقی دولت عثمانی را که هنوز در عمق غرب آناتولی بود، تحت تأثیر قرار می‌داد. این منازعات، هم با مالیک و هم ترکمانان، پیش از آن هم در کار بود؛ اما در آن زمان، دولت عثمانی و در غیاب دولت صفوی، توجه چندانی به شرق خود نداشت، بلکه بیشتر توجهش به سمت اروپا و استمرار فتوحات در آن نواحی متمرکز بود.

در آغاز قرن دهم، سیاست دولت عثمانی، یک چرخش اساسی پیدا کرد. اساس این سیاست بر این بود تا دولت مالیک را که این زمان نماینده رسمی اسلام و خلافت اسلامی بود، منحل کرده و خود به عنوان خلیفه، جانشین آن شود. طبعاً منطقه شامات و مصر و عربستان که در اختیار آنان بود، مهم‌ترین نقاط در دنیای اسلام به حساب می‌آمد و باید تصرف می‌شد که شد.

در کنار آن، تشکیل دولت صفوی در ایران هم با اینکه نسبت به آن مناطق، اهمیت کمتری داشت، اما یک تفاوت اساسی با مالیک داشت، و آن این بود که صفوی‌ها یا همان قزلباشان، از نظر مذهبی، بر مذهب تشیع بودند. دولت عثمانی سنی، نیازمند آن بود تا مشروعیت دینی و مذهبی خود را استوار کند. از نظر دینی مشکلی وجود نداشت و دولت عثمانی که وظیفه اصلی خود را جهاد اسلامی با کفار دانسته و با فتح قسطنطنیه و ادامه نبردها آن را نشان داده بود، این مشروعیت را برای خود در دل مسلمانان سنی ایجاد کرده بود. اما اکنون، باید وظیفه دفاع از مذهب را هم بر عهده می‌گرفت. سوژه قزلباشان، سوژه مهمی بود که جنگ با آنها، همزمان می‌توانست، زمینه را برای تسلط بر بخش شرقی جهان اسلام فراهم کند. دولت عثمانی که اکنون قدرت زیادی به دست آورده بود، باید دولت تنبل مالیک را به

بهانه‌های واهی که یکی از آنها همکاری با شاه اسماعیل بود (بنگرید به مقاله بنده با عنوان «مناسبات سیاسی شاه اسماعیل صفوی با دولت ممالیک، چاپ در مقالات تاریخی، دفتر یازدهم) از پای در می‌آورد و سپس به سراغ دولت قزلباشان می‌آمد. سال ۹۲۰ چالدران رخ داد که البته دولت صفوی ماند، و سال ۹۲۲-۹۲۳ ممالیک سرنگون شدند. ایجاد فضای تبلیغاتی مناسب برای توجیه این جنگها، کاری بود که علمای عثمانی باید بر عهده می‌گرفتند و همان طور که در گزارش دیگری نوشتم، برداشتن شرط قریشی بودن، یکی از مهم‌ترین مسائلی بود که آنها مطرح کرده و خلافت را تقدیم یک سلطان غیرقریشی کردند.

تلاش دولت صفوی برای گسترش تشیع، سبب شده بود تا عالمان زیادی از آذربایجان به سمت عثمانی‌ها بگریزند. اینها، اخباری از قزلباشان را به آنجا منتقل کرده و در تحریک دربار عثمانی، بسیار موثر بودند.

پیش از آنکه سلیم در سال ۹۱۸ به قدرت برسد، فضای تندی علیه حیدر، پسرش شاه اسماعیل و قزلباشان در آناتولی و سرزمین‌های شمالی آن تا سواحل دریای سیاه - جایی که تا چندی قبل در تصرف ترکمانان بود، و حالا محل رقابت ممالیک و عثمانی‌ها و ایرانی‌ها شده بود - ایجاد شده بود.

زمانی که سلیم به قدرت رسید، به سرعت تصمیم به تصرف این ناحیه گرفت و چون دیگر خبری از دولت ترکمانی نبود، مهم‌ترین نیرو، متعلق به قزلباشان بود. برای ایجاد فضای مناسب علیه این دولت، علما دست به کار شده و شروع به نگارش رساله‌های تبلیغی - مذهبی علیه قزلباشان کردند، تا زمینه مشروعیت نبردهای سلطان سلیم و سلیمان را علیه قزلباشان صفوی فراهم کنند: سلطان سلیم در وقت حمله به ایران به شیخشاه، شاه شروان نوشت: بر عادت معهود این خاندان خلافت آسمان، به فتوای ائمه و علمای زمان، اولاً عزیمت غزای ملاحده قزلباش که از جهاد کفار اقدام و اهم است و رفع فساد ایشان... تقدیر فرمودیم». (انقلاب الاسلام بین الخواص و العوام، ص ۲۱۹)

حرکتی که دست کم تا حوالی سال ۹۶۲ زمان صلح آماسیه میان طهماسب و سلیمان عثمانی ادامه یافت و طی آن دهها رساله، به صورت‌های کوتاه یا در پاسخ استفتاء نوشته شد. هدف اصلی، نشان دادن قزلباشان به عنوان کفار بود که سرزمین اسلامی را در اختیار گرفته‌اند و مردم را به زور از اسلام بیرون می‌برند. یکی از نخستین رساله‌هایی که بنده در این زمینه منتشر کردم، رساله «الاحکام الدینیة فی تکفیر قزلباش» از حسین بن عبدالله شیروانی بود؛ نمونه‌ای کامل از این دست رساله‌های تبلیغی علیه قزلباشان که نقش علمای مهاجر و فراری از این ناحیه به سمت عثمانی در آن کاملاً آشکار است.

در دوره‌ای که سلیمان عثمانی، نبردهای طولانی با ایران داشت، و دست کم در چهار مرحله، جنگ‌های سختی را بر ایران تحمیل کرد، همواره علمای عثمانی، شامل شیخ الاسلامان و گروه‌های دیگر، به نوشتن رساله‌های تبلیغی علیه قزلباشان صفوی ادامه می‌دادند. بخشی از این رساله‌ها، در کتابخانه‌های مختلف ترکیه به صورت خطی بر جای مانده و شماری از آنها منتشر شده است. این بنده خدا، گزارشی از ادبیات مربوطه را در بخش اول کتاب صفویه در عرصه فرهنگ و سیاست آورد و بعدها و تاکنون، گزارش شماری از این رساله‌های تازه‌یافت را در مقالات کوتاه و بلند آورده است.

شمار دیگری از این رساله‌های تبلیغی، در شرق ایران، در جریان جنگ‌های صفویان و ازبکان نوشته شد که آنها هم شامل شمار قابل‌توجهی استفتاء و رساله است. این جریان، بعد از قرن دهم هم ادامه داشت، و هربار که نبردهایی میان صفویان و ازبکان از یک سوی، یا صفویان - عثمانیان از سوی دیگر در می‌گرفت، رساله‌های تازه‌ای با ادبیات جدیدتر نوشته می‌شد. آن دوره‌ها را از لحاظ تاریخی، می‌توان به دوره چهل ساله بعد از انقلاب اسلامی تشبیه کرد که مرکز ثقل شکل‌گیری ادبیات تبلیغی علیه شیعه، عربستان سعودی بوده و در باقی کشورها هم

با پول سعودی‌ها یا دیگران، شبیه همان جریان قرن دهم، جریان داشته است. محتوای مباحث جدلی این رساله‌ها، بخشی از میراث پیشین در نگاشته‌های ضد شیعی و عمده آنها از مسائل و شایعاتی است که از آغاز شکل دیگری این دولت بر سر زبانها افتاد و در واقع، برگرفته از تجربه‌ها، شنیده‌ها و شایعاتی است که رواج داشته است.

۱. میراث پیشین: منازعات شیعه و سنی از قرن اول هجری و پس از آن تا دوره‌هایی که بحث‌های فکری - کلامی گسترده‌ای در دنیای اسلام ایجاد شد، و همواره تحت تأثیر مسائل سیاسی از اختلاف علوی - اموی و بعدها علوی - عباسی بود، میراث عظیمی را در این حوزه از جداها ایجاد کرد. بخش قابل توجهی از این میراث، در دانش ملل و نحل اسلامی شکل می‌گرفت، که نگارش در آن زمینه علم، با توجه به حساسیت‌های مذهبی هر نویسنده، همواره تحت تأثیر بود که نویسنده، مدافع مذهب رسمی سنی است یا تعلق خاطری به تشیع دارد. نتیجه این مسأله این بود که از میان آنچه از قبل مانده بود، یا آنچه از باورهای یک فرقه به گوش اینها می‌خورد، کدام یک را به عنوان باورهای رسمی هر فرقه باید گزینش می‌کردند. تجربه دانش ملل و نحل، به ویژه در جامعه‌ای که درگیر با این منازعه است، نشان می‌دهد که تا چه اندازه، میل‌های سیاسی و مذهبی، می‌تواند در نگارش این آثار موثر باشد. برای مثال، گزارش مذهب اسماعیلیه، توسط غزالی و دیگر همفکران او، و زمانی که دولت سلجوقی و عباسی سخت درگیر مبارزه با الموت یا فاطمیان بودند، نمونه‌ای از ملل و نحل نگاری سو دار است که می‌تواند علمی و شفاف بودن این قبیل آثار را مخدوش کند.

البته ما باید میان میراث ملل و نحل، با میراث ردیه نویسی تفاوت بگذاریم، اما به هر حال، حتی در بخش اول نیز، وقتی گرایش نویسنده به عنوان یک متدین به یک مذهب، قوی باشد، در عمل تفاوت چندانی با ردیه نویسی نخواهد داشت. در اینجا فرقی نمی‌کند که نویسنده تابع کدام مذهب باشد، هر چه باشد، حس مذهبی

خود را در گزارش باورهای یک فرقه نشان می‌دهد. البته در این زمینه، باید منصف بود، و بخشی از این انصاف این است که میان آثار مختلف تفاوت بگذاریم. آثاری مانند فرق الشیعه یا ملل و نحل شهرستانی، از این حیث نسبتاً ممتاز هستند، اما غالب این آثار، بدترین نوع گزینش را از میان افکار فرقه مخالف دارند.

از قرن ششم به بعد، اندکی منازعات شیعه و سنی فروکش کرد و به ویژه پس از مغول، جداهای مذهبی در شکل‌های مختلف آن در شرق از بین رفت. در غرب نیز، ایوبیان با حذف فاطمیان، و فشار بر شیعیان نواحی مختلف بر فاصله گرفتن از شهرها، به تدریج آنها را به فراموشی سپردند. هرچه بود، با وجود چندین فتوا در آثار سُبکی و دیگران علیه شیعیان، نزاع جدی فکری در شامات میان شیعه و سنی دیده نمی‌شود. این وضعیت که طی دو و حتی سه قرن بود، با منازعه عثمانی - صفوی دوباره زنده شد. در این دوره، غالب آنچه علیه شیعه یا به قول آنها روافض استفاده می‌شود، شماری از فتاوا و جملات قدیمی است که در ماوراءالنهر میان متکلمان و فقیهان حنفی آن دیار وجود داشت و با مهاجرت ترکان به سمت آسیای صغیر و به ویژه پس از تسلط عثمانی‌ها بر آن نواحی، از ماوراءالنهر به این ناحیه انتقال یافت. در رساله اولی که در اینجا گزارش آن را خواهیم آورد، نمونه‌ای از این فتاوا را از آثار فقهی حنفیان ماوراءالنهر خواهیم دید که البته اندک است.

۲. میراث روز: رساله‌های تبلیغی علمای عثمانی علیه قزلباشان صفوی، با استفاده اندک از متون گذشته ملل و نحل، چون کمتر آنها خبر داشتند، سعی کردند از منابع خبری روز و آنچه از مهاجران و فراریان از دست قزلباشان، درباره آنها شنیده بودند، استفاده کنند. بدون شک، از گذشته دور هم مسائلی در اختیارشان بوده، اما با تشکیل دولت صفوی بر محور شاه اسماعیل، مسائل تازه‌ای درباره آنها مطرح شد. ایجاد ارتباط میان افکار جدید و قدیم درباره شیعه، بدین ترتیب می‌توانست باشد که باورهای غالبان قدیم، به قزلباشان نسبت داده شود. به عبارتی آنچه درباره غالبان قدیم و باورهایشان گفته می‌شد، حالا به راحتی می‌توانست به قزلباشان که

شیعیانی با فرهنگ مرسوم شیعی هم نبودند، نسبت داده شود. جالب است که در تمامی ادوار تاریخ، در آثار نقد شیعه، در گزینش‌هایی که از میان باورهای منسوب به آنان صورت می‌گرفت، همیشه افکار غالیان یا باورهای منتسب به آنها، صورت بحث نقدی را درست می‌کرد. در این دوره نیز چنین شد، و به طور طبیعی، چیزی به نام امامیه معتدل و باورهای آن نقد نمی‌شد.

علاوه بر این، ساختار رساله‌های تبلیغی، به طور کلی نزدیک به هم است، بیشتر از این جهت که هدف از نگارش آنها تحریک احساسات عمومی مردم علیه گروهی خاص است. در اینجا، الزاما باید از موادی استفاده شود که بتواند این نقش را عهده دار شود. یک جامعه دینی، از نظر اسلام سنی، حساسیت‌های خاص خود را دارد. شما می‌توانید مخالفان را با هر آن چیزی که در باورهای این جمع به عنوان اسلام درست پذیرفته شده، درگیر نشان داده و آنان را بی‌اعتبار کنید. این مسأله از توحید تا عمومی‌ترین باورهای دینی و مذهبی آنان را در برخواهد گرفت. البته در میان اینها، برخی از نکات حساسیت بیشتری دارد، و طبعاً روی آنها تأکید بیشتری صورت خواهد گرفت. حساسیت‌های ویژه به طرح مسائلی مثل اینکه قزلباشان، نسبت به عائشه، جسارت می‌کنند، یا به صحابه دشنام می‌دهند، یا نسبت به ائمه مذاهب اربعه، تندی می‌کنند، از برجسته‌ترین این موارد است.

در اینجا گزارش دو رساله را همراه با ارائه بخشی از متن نخست و ارائه متن کامل رساله دوم خواهیم آورد. این خانواده از رسائل، تعدادشان بیش از این است و چنان که اشاره شد، بخشی را در کتاب صفویه در عرصه سیاست و فرهنگ آورده‌ام. این مطالب یافته‌های دوره‌های بعدی است که البته باید شماری از مقالات پراکنده در این زمینه را که در مقالات و رسالات تاریخی منتشر شده، به آن ضمیمه کرد.

رسول جعفریان

۱۱ اسفند ۱۳۹۶

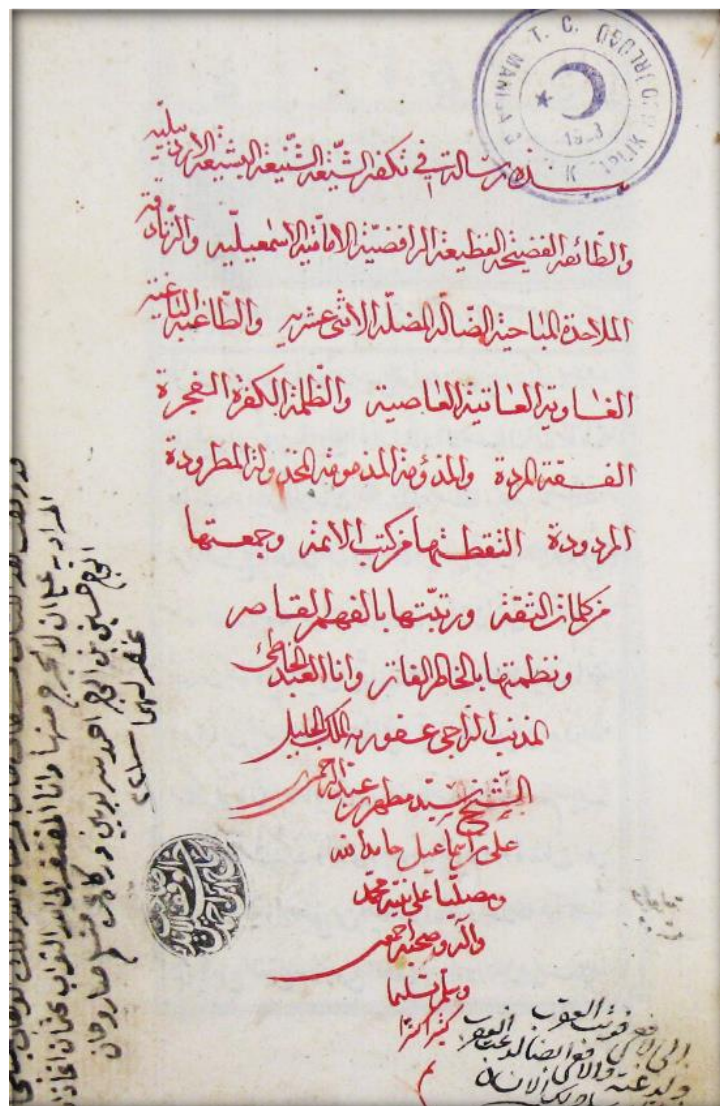
رساله‌ی تکفیر قزلباش و ارزش تاریخی آن

یکی از رساله‌های ضد شیعی دوره عثمانی، رساله‌ای به زبان عربی در ۱۳۰ صفحه است که به صراحت نامی به آن داده نشده اما روی عطف آن عنوان رساله در تکفیر شیعه، و در صفحه آغازین هم در وصف کتاب با تعبیر «هذه رسالة في تكفير الشيعة الشنيعة...» معرفی است. نویسنده این رساله، خودش را الشیخ سید مطهر بن عبدالرحمان بن علی بن اسماعیل نامیده و در گزارشی که در آغاز کتاب آمده، و تصویر و گزارش آن را ملاحظه خواهید کرد، شرحی درباره رساله اش داده است. این متن، رساله‌ای است از میان مجموعه‌ای از رسائل که علیه قزلباشان در قرن دهم و یازدهم هجری نوشته شده و طبعاً در ایامی که نبرد علیه قزلباشان بالا می‌گرفته، شمار آنها فزونی می‌یافته است.

ادبیات این رساله، همانند غالب رسائل مشابه، هجومی، تبلیغی و جدلی با محوریت نقد قزلباشان و تکفیر آنهاست. مخاطبان این رسائل، عوام مردم، و بسا شیوخ رده‌های پایین جامعه عثمانی هستند که می‌بایست با خواندن این رسائل، تشویق به جهاد و جنگ علیه صفویان می‌شدند. علی‌الرسم، ابتدا باید کفر قزلباشان ثابت می‌شد و در این زمینه آنچه لازم بود بیان می‌گردید. طبعاً پس از اثبات کفر و ارتداد آنها، می‌توانستند مردم ساده عثمانی را علیه آنان بسیج کنند.

می‌دانیم که عثمانی‌ها، اساساً، برای «جهاد» علیه کفار پدید آمدند، و در اینجا یعنی برابر دشمن جدیدی که در ایران داشتند، مشکلشان این بود که باید قزلباشان

را «کافر» تلقی کنند تا با استفاده از همان پیشینه‌ای که در جنگ با کفار اروپایی داشتند، مردم را علیه اینان بسیج کنند. در این زمینه، از هر آنچه ممکن بود استفاده کرده و اتهامات و شایعات شگفت و باورنکردنی را هم به عنوان اصلی‌ترین اصول علیه قزلباشان، در این رسائل عنوان می‌کردند.



و اما در این رساله، فارغ از جنبه‌های مذهبی که آن هم فراوان است، و نکات فراوانی که درباره لزوم جهاد علیه صفویان گفته شده، نکات تاریخی قابل توجهی وجود دارد. اگر این رساله را سه قسمت کنیم، قسمت اخیر آن، تاریخ صفویان از جنید تا اسماعیل است و این جهت می‌باید به آن نگاه تاریخی داشته باشیم. طبیعی است که داده‌های تاریخی در این اثر، غالباً جهت دار و در اغلب موارد تحت تأثیر ادبیات جدل مذهبی است، اما به هر حال، بخشی از تاریخ نگاری عثمانی‌ها گزارش اتفاقات و دیدگاههایی است که درباره رخدادهای مرزهای شرقی آنها رخ می‌داده است. این مهم است که ما بدانیم آنها چه تصویری درباره صفویان داشته‌اند و چگونه بود که هر از چندی، اراده کردن، دهها هزار نفر را از این راه طولانی به ایران می‌آوردند و غالباً دست خالی بر می‌گشتند.

زبان رساله، عربی و دارای نثری روان و تا حدودی با استفاده از ظرایف زبانی در حد کاربردی است که یک غیر عرب، تلاش می‌کند در بیان مسائل داشته باشد. طبعاً نثر صرفاً علمی مانند متون کلامی و فرقه‌ای نیست، بلکه به دلیل لحن تند و جدلی و تا حدودی ادبی، محتوا با تعابیر و جملات متفاوت تکرار می‌شود تا مطلب با تأکید بیشتری به مخاطب القا شده و او را تحریک به مشارکت در جنگ کند.

آنچه در پی می‌آید، دو بخش است. نخست بخش اول رساله که بیشتر به صورت گزارشی ارائه شده و عمده آن مطالبی درباره کفر و ارتداد و تطبیق آنها بر قزلباشهاست. در واقع، بیشتر بحث، فقهی و روایی و نقل از فقه‌های حنفی و آثار ماوراءالنهری آنهاست. بخش دوم، ثلث‌نهایی رساله است که گزارش تاریخی از سلاطین صفوی است که از خاندان شیخ صفی و چرایی غلبه آنان بر قلوب شماری از مردم آذربایجان آغاز کرده و تا زمان سلطان محمد خدابنده آمده است. این بخش، را عیناً و به همان زبان رساله که عربی است خواهیم آورد.

در این بخش، مطالبی که نسبت به تاریخ صفویان ارائه شده، بخشی مشابه

مطالبی است که در منابع دیگر هم آمده است، اما نکات تاریخی و نیز اطلاعاتی درباره امرا و شاهان صفوی آمده که بسا نکات تازه‌ای هم میان آنها باشد. جهت گیری کلی آن، بدنام کردن این خاندان است که هر نوع نسبت ناروایی به آنها داده می‌شود. طبیعی است که این اثر، تاریخی است که دشمن، آن هم دشمنی که در حال جنگ بوده نوشته و طبیعی است که می‌بایست از این زاویه به آن نگریسته شود.

مرور کردن بر رسائلی که عثمانی‌ها در تکفیر قزلباش نوشته‌اند نشان می‌دهد که موارد مشابه میان آنها وجود دارد و طبعاً از یک دستگاه خاصی ترویج می‌شده است. یکی از رسائل مشابه و بسیار کوتاه، رساله‌ای در تکفیر قزلباش است که گزارش آن را در پایان همین رساله خواهم آورد و در بسیاری از اتهامات، با رساله حاضر مشابهت دارد. مانند این که قزلباشان قرآن را اساطیر الاولین می‌دانسته‌اند. در مورد، سجده بر سلاطین، همان زمان بحثی میان دو طرف بوده اما باز رساله حاضر و نیز رساله‌ای که در ضمیمه خواهد آمد، نشان می‌دهد که در اثبات دیدگاه‌های الوهیتی از سوی قزلباشان بر ای شاه اسماعیل و دیگر پاشاهان صفوی، اتهامات مشابهی میان عثمانیان دست بدست می‌شده است. به هر حال، اثبات کفر و زندقه و ارتداد، آن هم در حدی که با هیچ گروهی در تاریخی قابل قیاس نباشند، نیاز به ساختن این قبیل اتهامات دارد.

در رساله، اسامی تعدادی از علمای ایرانی که در جریان روی کار آمدن صفویه از ایران رفته‌اند، یا به ادعای نویسنده این رسائل کشته شده‌اند، آمده است که مشابه همان مطالبی است که در رساله تکفیر قزلباش که سابقاً گزارش آن را در کتاب صفویه در عرصه سیاست و فرهنگ نوشته‌ام، می‌باشد. از این زاویه، تقریباً مطالب شبیه به آنهاست و چنان که گذشت، نشان می‌دهد از زمان شکل گیری دولت صفوی تا زمان این رساله که بیش از صد سال گذشته، این مطالب در رساله‌های علمای عثمانی، دست به دست می‌شده است.

به هر روی این رساله، از آغاز تا پایان، با لحنی تند، علیه قزلباشان سخن گفته، اما به خصوص در نیمه نخست، سعی می‌کند به مباحث تکفیر و زندقه و مصادیق آنها پرداخته و رنگ فقهی به آن بدهد. با این حال، پس از هر بحثی، گریزی به قزلباشان و این که آنان بدترین کفار و مرتدین هستند دارد. شرح یک صفحه‌ای که پیش از کتاب آمده، گویای محتوای این رساله علیه قزلباشان و تعیین کننده درجه تندی آن است.

در رساله تصریح شده است که زمان تألیف آن، دوره سلطان مراد عثمانی است که میانه سالهای (۹۸۲ - ۱۰۰۳ = ۱۵۷۴ - ۱۵۹۵) سلطنت کرده است. با این حال، نامی از شاه عباس که از ۹۹۶ در ایران به قدرت رسید، در آن به میان نیامده و در نهایت، از محمد خدابنده، پدر شاه عباس، یاد شده است. بنابراین می‌توان گفت که تألیف آن پس از ۹۸۲ و پیش از ۹۹۶ بوده است.

نسخه این رساله در کتابخانه مغنيسا شماره ۱۵۳۱ موجود است که به لطف دوست عزیزم جناب ارتکین بدست آمد. جمعا رساله، هشتاد فریم است، اما اصل رساله، از فریم ۶ آغاز شده و تا فریم ۷۰ تمام می‌شود.

گزارش رساله حاضر

در این رساله که در همان تحمیدیه آغازین، پس از حمد و ثنای کوتاه خداوند، از آل عثمان یاد کرده و آنان را بسان «برق شهاب ثاقب» بر سر «زناده و ملاحده» فرود آورده، پس از «اما بعد» می‌گوید که آل عثمان مصداق این روایت اند که خداوند، همیشه و تا قیام قیامت، طایفه‌ای از امت را بر پیروز حق می‌گرداند. در این زمان هم، سلطان وقت عثمانی که با القاب فراوانانند «ناصر شریعة القویمة» و «مالک الامامة الکبری» و «کشف الفقراء و المظلومین» و «شارع مشارع السنة السنية» و...، یعنی سلطان مراد بن سلیم بن سلیمان بن سلیم ... از او ستایش شده، مصداق این حدیث و مجدد قرن دانسته شده است. او پس از نام وی، یک صفحه دیگر، به دعا

برایش پرداخته و در قالب نثری که ادیبانه و بسان نثرهای مشابه در ستایش سلاطین پرداخته شده از این که او حافظ دین و «موسس مبانی الدولة السلطانیة» است، به همراه دهها تعبیر و لقب دیگر یاد کرده است.

در اینجا از رساله، نویسنده خود را الشیخ السید مطهر بن عبدالرحمن نامیده است. همان نامی که در صفحه‌ای پیش از رساله نیز آمده و با اشاره به این که مطالب را از کتابهای مختلف گردآوری کرده: «التقطتها من کتب الاثمة و جمعتها من کلمات الثقات...» خود را با تعبیر «انا العبد الخاطيء المذنب...» الشیخ سید مطهر بن عبدالرحمن بن علی بن اسماعیل» نامیده است.

به هر روی، وی می‌گوید، وقتی به مذاهب مختلف نگاه کرده، فاضیح تر از روافض نیافته، است. او آنان را زناده، ملاحده و قزلباش نامیده و آنان را بدترین دشمنان اهل سنت خوانده است. هدف او، تشویق مردم به جهاد با آنهاست، و چنان که می‌دانیم، نوع این رسائل با همین هدف نوشته می‌شده است. «ان جهادهم افضل من جهاد سائر الکفرة»، جهاد با روافض از جهاد با دیگر کفار، افضل است. وی جنگ با آنان را واجب کفایی دانسته و نوشته است که «هو فرض کفایة واجب علی اهل الاسلام». وی آنان را تکفیر کرده و وجوه کفر آنان را بسیار فراوان دانسته است. نویسنده در نگارش این اثر، ملاحظات ادبی هم داشته و سعی کرده است تا عبارات را در قالب جملاتی کوتاه و گاه مسجع، بیاورد.

فصل اول کتاب درباره تکفیر «تلك الطائفة الملقبة بقزلباش» است. (۱۲) نویسنده در قالب نثر ادبی ویژه خود، آنان را «لأعناً لكبار الصحابة والتابعین، تارکاً للصلوة والجمعة» و... نامیده، و حکم کرده است که «فوجب جهاده و قتاله علی سلطان الاسلام». این مطالب مرتب در قالب جملات خاص او با تندترین تعبیر آمده است، مطالبی که مانند آنها در این قبیل رساله‌ها به وفور دیده می‌شود. او ضمن این که می‌گوید اینان، با رسول و اولاد رسول ارتباطی ندارند، به تردید در

سیادت صفوی‌ها پرداخته- امری که در منابع دیگر ضد قزلباش این دوره هم آمده- می‌گوید: شاه اسماعیل در ابتدای خروجش، به زیارت امام حسین و امام رضا (ع) و دیگر اماکن مبارکه رفت، ساکنان و سادات آن نواحی را مجبور کرد تا نام او را در «بحر الانساب» سادات بیفزایند. نویسنده می‌گوید شاه اسماعیل شمار زیادی از آنان را که حاضر به قبول این امر نبودند کشت؛ برخی هم سخن او را پذیرفتند و «اثبتوه فی بحر الانساب»، اما زرنگی کرده، نامش را به کسی منسوب کردند که در کتابهای نسب، بدون اولاد معرفی شده بود! وی می‌گوید، اصلا فرض کنیم نسبش درست است، اما کسی که «کافر و زندق و ملحد» است، حتی اگر اولاد رسول هم باشد، فرقی میان او دیگر کفار نیست و مانند فرزند نوح است. (۱۳)

و تهذیب و تلویح • و رتبه‌ای علی‌ضو • الفصل الاول فی تکفیر
ملک الطائفة الملقبة بـ قزلباش • قطع الله دابرهم • و فرق الله
جمعهم • و قلب الله تدبرهم • قال علماؤنا رحمهم الله • من كان دلیما
الی الضلال • مودنا بالاضلال • ساعیا فی خواب المساجد و
افساد الدین • ما حیا لانا رسن سید المرسلین • مستحقا کلام
رب العالمین • لا غنا کبار الصحابة و التابعین • تارکاً للصلاة
و الجمعة • ما قتل اهل السنة و الجماعة • شاکلاً للمؤمنین • یبغوا
لمذهب زاینغ زاید علی اثنی و سبعین • محرقاً کتب النقیة و الکلام
مبغضاً لعلماء الدین و الاسلام • ساجد الفاجر علی وجه المعبودية
مستحلاً للزنا و انواع المنیة • بانغیا علی الامام • فوجب جهاد
و قتال علی سلطان الاسلام • ففعل و بانه التوفیق ان هذه
الطائفة التي یقال لهم قزلباش • قطع الله دابرهم • و دمرته

در اینجا به عنوان انتقاد بر خود، می گوید، اگر کسی بگوید این افراد که خود را قزلباش می نامند، گروهی از شیعه هستند که شهادتین می گویند و به همین جهت «فبأی سبب و حالة یحکمون بکفرهم و زندقتهم و بالحادهم» ما به چه دلیل آنها را متهم به کفر و زندقه و الحاد می کنیم. نویسنده در پاسخ، به سخن ابوالسعود، مفتی قسطنطنیه استناد می کند، کسی که بارها مطالبی به صورت رساله یا فتوا، علیه شیعه نوشت. او می گوید این جماعت شیعه خالصه نیستند، چنان که از هفتاد و دو فرقه هم نیستند. به گفته وی، نکته این جاست که در میان این طائفه، مرد گمراهی وجود دارد که نامش شیخ عبدالعلی الدروزی است که «شیخ الکفر و الزندقة و ابلیس من الالبسة» است. اوست که میان آنان و سوسه کرده و گمراهشان کرده است. او از هر فرقه ای از این هفتاد و دو فرقه، بدترین ها را گرفته و به کفر و بدعت و ضلالتی که خود درست کرده، ضمیمه ساخته است. نتیجه آن مذهبی شده که حالا پدید آمده است. این شخص، کتابی برای آنها نوشته و آن را همه جا منتشر کرده است. (۱۴)

في هذه الطائفة رجلا ضالاً مضلاً سمى شيخ عبدالعلي الدروزي .
 وكان عليهم شيخ الكفر والزندقة . و ابليس من الالبسة . يوسوس
 فيما بينهم . و يضلهم و يغويهم . و اخذ من كل فرقة ضالة من اشي و
 سبعين فرقة . شرّاً و فساداً و ضلالاً . و الحق الى ما اختاره من
 الكفر و البدعة و الضلالة . و اخترع لهم مذمباً محدثاً ذالفاً فراداً
 يوماً فيوماً شرّاً و فساداً . و بنياً و ضلالاً . و صنف كتباً بالترتيب
 و اعلم فيه مذمبهم الباطل . و دينهم الفاسد العطل . و انشرف في الاطراف
 ذلك الكتاب . و هدد في تعلمه و العمل بما فيه بالعتاب .

مقصودش شیخ علی بن عبدالعالی کرکی یا همان محقق کرکی است که رساله نفحات اللاهوت او همه جا انتشار یافت و در اختیار عثمانی‌ها هم قرار گرفت و بهانه‌ای برای سختگیری و تندروی‌های آنها درباره قزلباشان و شیعیان شد. در این باره، در بخش پایانی کتاب هم توضیحاتی داده و از کتاب نوشته او، مطالبی هم درباره معنای ناصبی و این که همه سنی‌ها ناصبی هستند، نقل کرده است.

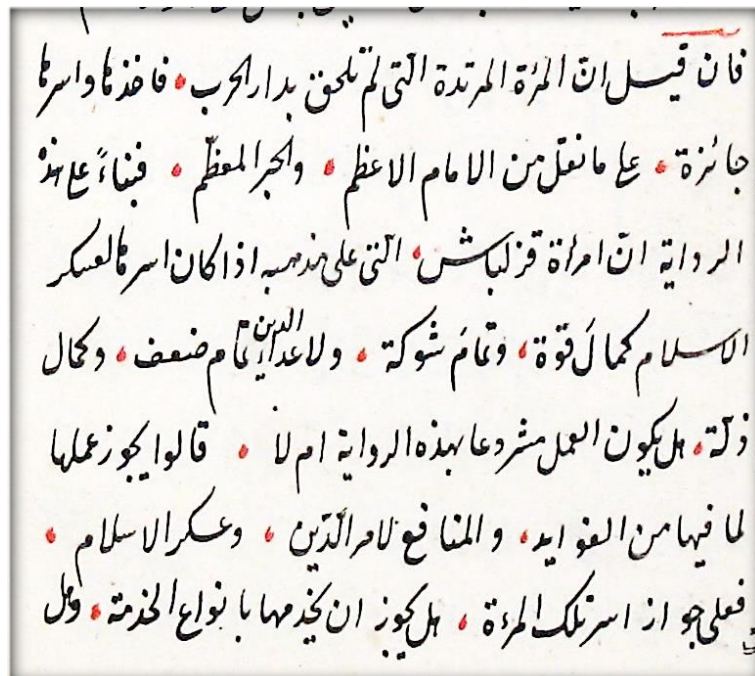
در اینجا باز در عباراتی تند و ادیبانه، حملاتی را به شیعه کرده از این که آنان کتب شرعی یعنی آثار فقهی اهل سنت را آتش زده و علما را می‌کشند یاد کرده، و این که آنها برابر رئیس فاجر خود سجده کرده «علی وجه المعبودیه» برابرش خم می‌شوند و «انواع المحظورات الدینیّه» را حلال می‌شمردند، چیزهایی که نصوص شرعی دلالت بر حرمت آن دارد.

در اینجا از رفتار شیعه با خلفا و عائشه یاد کرده و بر اساس آن می‌گوید که ما به خاطر اینها، آنان را کافر آن هم به «اشدّ الکفر و ابلغ الزندقه» می‌دانیم، چنانکه «علماء الامصار» هم باور را درباره آنها دارند. وی به ابوحنیفه و سفیان الثوری و اوزاعی نسبت داده است که آنها معتقدند اگر اینها توبه کنند، از قتل رهایی می‌یابند، اما در غیر این صورت «یُقتل کالساحر»، مثل ساحران کشته می‌شوند. مالک و شافعی و احمد حنبل و امام لیث، اساساً توبه اینان را قبول ندارند. (۱۴).

به گفته وی، در کفر اینان، نباید تردید کرد. این حکم، برای کسانی است که در لشکرگاه اینان - اینجا یعنی قزلباشان - هستند، اما آنان که در شهرها و قریه‌ها هستند، تا وقتی که نشانی بر باورشان به این مطالب یافت نشود، نباید به این عقوبات، عقوبت شوند. نویسنده درباره نکته اخیر تأمل دارد و همین مردم را به دلیل عدم مهاجرت به دارالاسلام مستحق عقوبت می‌داند. طبعاً به نظر وی، سرزمین قزلباش دارالکفر است و در این باره شرح می‌دهد. وی در اینجا، از همان قاعده مهاجرت به مدینه و باقی ماندن در مناطق کفر استفاده می‌کند و آنان را مصداق معکوس آیه و لا ترونوا الی

الذین ظلموا می‌داند و در این باره مفصل شرح می‌دهد. (۱۵)

نویسنده جنگ با این «زناده» را اولای از جنگ با «سائر الکفره» می‌داند. در اینجا، به قتال اصحاب رسول (ص) با مُسیلمه کذاب، قبل از جنگ با کفار شام استناد می‌کند. نمونه دیگر، جنگ امام علی (ع) با خوارج است که البته دیگر اشاره نمی‌کند که آن حضرت، جنگ با آنها را اولای از جنگ با معاویه و شامیان دانست! وی اولویت جنگ با قزلباش را، ظهور و بروز آشکار آنان را در اظهار عقایدشان می‌داند. به عبارت دیگر، توانسته‌اند خودی نشان دهند و بر منطقه‌ای مسلط شوند. در اینجا، به طور خاص درباره زنان قزلباش و اسارتشان توسط لشکر قدرتمند اسلام و احکام فقهی این اسارت سخن می‌گوید، و این که آیا پس از اسارت می‌توان آنها را به انواع خدمت گماشت؟ و این که آیا وطیء او مانند دیگر کنیزان جایز است؟ پاسخ این است

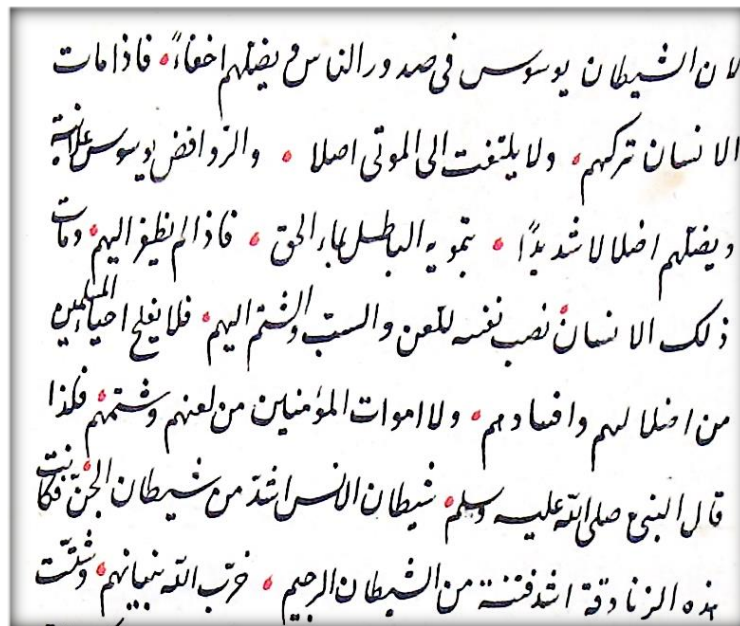


که واداشتن آنها به خدمت، جایز، اما وطنی آنها جایز نیست، زیرا اینها مرتده هستند، و وطنی یعنی نزدیکی کردن با مرتده تا وقتی اسلام را نپذیرفته، حرام است، وقتی اسلام را قبول کرد، وطنی او هم جایز است!

سؤال بعدی این است که آیا این زن، راهی برای آزادی از اسارت دارد؟ آیا وطنی او نیاز به نکاح دارد؟ پاسخ این است که، اگر اسلام او قبل از اسارتش باشد، و به دارالاسلام برسد، اسیر نمی‌شود و با نکاح می‌شود و وطنی کرد، اما اگر بعد از اسارت مسلمان شد، خلاصی از اسارت ندارد. [توجه داریم که او مرتده است نه مشرکه]. در اینجا، مروری بر احکام مرتدین پس از رحلت رسول (ص) دارد و سعی می‌کند احکام آنها را اجتهاداً منطبق بر قزلباشان کند. وی پس از شرحی درباره مسلیمه و دیگر مرتدین، می‌گوید: ملاحظه قزلباش در عداوت، قوی تر و سخت تر از این کفار هستند. وی که هدف اصلی اش روی جهاد با قزلباش است، باز هم در این باره تأکید می‌ورزد و از این که اینها، ساهاست که بلاد اسلام را در تصرف خود دارند، گلایه کرده ضرر آنها را بر مسلمین گسترده می‌داند:

بمثلة العدم • فالواجب علی کل احد من الملوك والامراء ان
یجاهدوهم حق الجهاد • علی کل صعب وذلول • لینالوا الفوز
والفلاح فی العقبی • ولسان صدق فی الاخرین • دفی الادلی • و
لئن کان الطغاة فی الناس کثرة • ولكن هو لا اکثرهم فسادا
واکبرهم عنادا • وکان هذه المجاهدة سی العظمی من مجاهدة اهل الحرب
لان هؤلاء الضلال المضلون اشد ضارا منهم • لانهم یکتون اسنین
کثیرا فی دار السلام • فضلووا واصلوا عن سوار السبیل •

فصل بعدی درباره فضائل صحابه و کفر کسی است که با آنان بغض بورزد. وی در آغاز به نقل روایات فراوانی که اهل سنت در فضائل صحابه دارند، می‌پردازد. (۱۸). برخی از این روایات، هم آنهاست که ضمن آنها، از رافضیه بد گفته شده و از قدیم در مصادر حدیثی اهل سنت بوده است. این بخش، نشان می‌دهد که نویسنده با میراث اهل حدیث آشنا بوده است. وی پس از نقل این احادیث، قزلباشان را مصداق همان رافضیان ذکر شده در آن روایات دانسته، و از وساوس آنان میان مردم سخن می‌گوید.

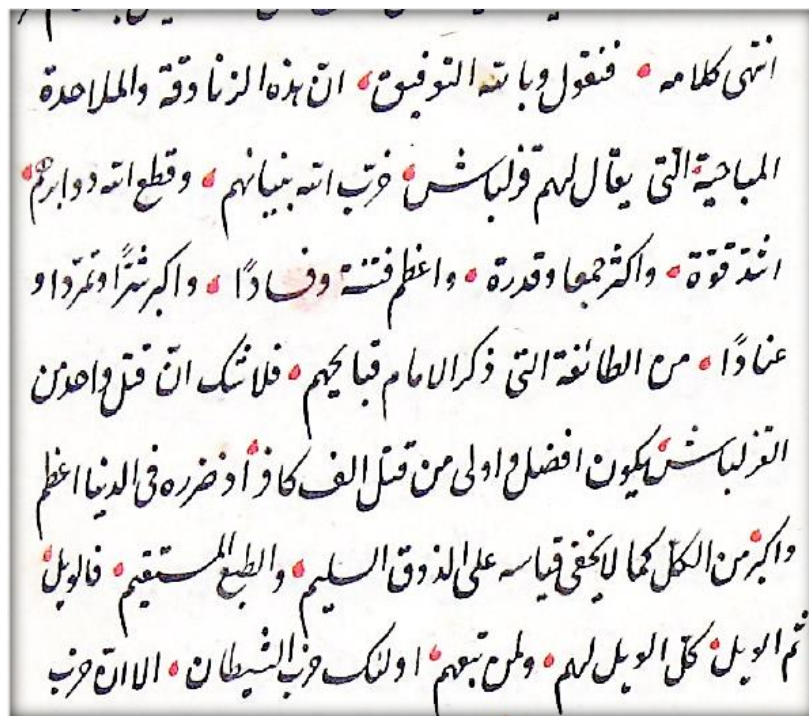


وی در ادامه از روایاتی از اهل سنت که ترتیب مقام خلفا را به همان ترتیب تاریخی دانسته ابوبکر را بهتر از عمر و به همین شکل تا خلفای بعدی می‌رود می‌پردازد و فضائل روایت شده برای آنان را در مصادر اهل سنت عرضه می‌کند. اول ابوبکر (۲۱)، سپس عمر (۲۲) که شرحی از کارهای او در دوران خلافتش هم ارائه می‌دهد، سپس عثمان، و آنگاه نقلهای دیگری درباره برتری صحابه بر دیگران می‌آورد.

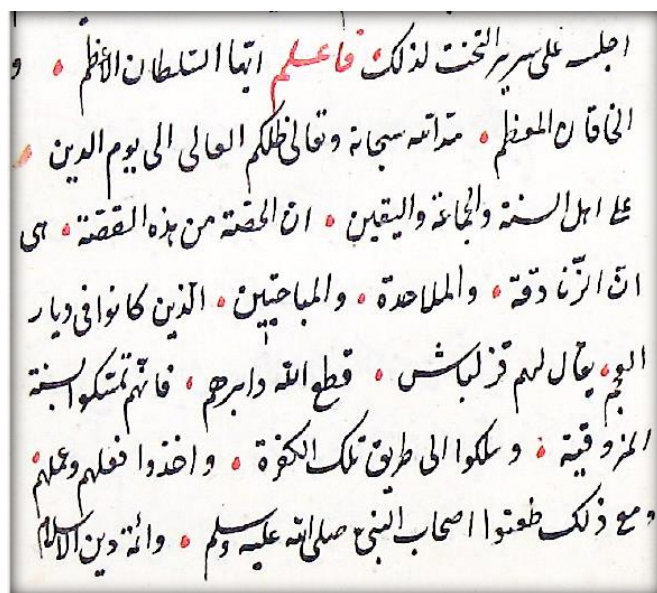
بحث بعدی کتاب که به عنوان فصل طرح شده، بدون آن که عنوان فصل دوم بیابد، در «اقوال متصوفه» و بیان فرقه‌های آنهاست که مورد به مورد نقل شده و جهت گیری کلی آن، نقد صوفیان و متهم کردن آنها به اباحه گری و مخالفت با شریعت است. (۲۴). در هر قسمت، یا به تعبیری ذیل هر فرقه که نامی هم برای آنها نمی‌آورد، عقایدی گفته شده، و نقد کوتاهی از آن می‌شود. این که در این مقطع از دولت عثمانی، دوران سلطان مراد، این چنین از صوفیه نقد می‌شود، نشانگر سیاستی است که این دولت، در مبارزه با صوفیان در پیش گرفته است. این تصوف، همان بستری است که صوفیه را پدید آورد و لذا در موردی خاص، نویسنده در نقد صوفیه اشاره به سنت تعیین «خلیفه» از سوی آنان برای هر شهری کرده و این که مردم اطراف او گرد می‌آیند و او مطالب نادرست برای آنان بیان می‌کند. وی به صراحت از «صوفیه» و «صوفیه» یاد می‌کند «فاین الصوفیة و الصوفیة» (۲۶) و این نشان می‌دهد که دولت عثمانی دریافته است که تصوف، بستری برای نفوذ صوفیان بوده است:

البطل • والرأى الفاسد • اسلوا الی کل قطر من اقطار الارض ملأ
ماهرًا فی الزندقة • والبیس کمالا فی الشیطة • وسموا به خلیفة • فادوا
له تلک الطائفة • واکرموه • و تصاغروا له فی الجب • و تملقوه • و کن
کان فی هواهم • و علی اوضاعهم البطل • من الذکر والانی یجمعون عند الخلیفة
فی بعض الاوقات • و ینکرون الله بالتوفیق والتغییر من اقصی الخلق کثیری
الجمیر • و سائر ما لا یجوز فی ذکر الله • ثم یطعنون السراج • و یاخذ کل
واحد منهم امره • فبعضهم یتبع علی الله • و بعضهم یتبع علی خسته • و بعضهم یتبع علی
مخرجه • و هذه الاوضاع الفاسدة • والاینة الباطلة • علی عاده الملأ
من الطائفة المباحیة • موجودة الآن • فاین الصوفیة و الصوفیة •
ففسد الله تعالی العصمة من الفضل • و یعود به من المیل الی حالات الباطل

وی در اینجا مطالبی از کتاب غزالی با عنوان [فیصل] التفرقة بین الاسلام و الزندقة علیه برخی از آرای صوفیان نقل می‌کند، و در نهایت، ارتباط میان قزلباشان و ملاحده و مباحیه را استوار دانسته و می‌گوید، کشتن یک قزلباش، افضل و برتر از کشتن هزار کافر است (۲۷).



فصل بعدی کتاب درباره مفهوم زندقه از لحاظ لغوی و اصطلاحی است که در اینجا، از منابع متعدد لغوی مطالبی درباره این مفهوم نقل کرده است. طبیعی است که این گزارش هم، مدخلی دیگر، برای رسیدن به قزلباشان است. وی پس از شرحی دو صفحه‌ای در این باره (۲۷ - ۲۸) خطاب به سلطان می‌گوید: «ایها السلطان الاعظم»... گروه زنداقه و ملاحده و مباحیین که در دیار عجم هستند، همان قزلباشانند که راه مزدکیان را در پیش گرفته و بر طریق کفار پیش می‌روند.



نویسنده تأکید می‌کند که اینها از مزدکیان هم بدترند و جهاد با آنها افضل از جهاد با دیگر کفار است: «و الجهاد اليهم افضل من جهاد ساير الكفرة». سپس باز بحث درباره مفهوم زندقه را ادامه داده، از زندیقان زمان انوشیروان یاد کرده، و از آنجا به سراغ عصر هولاکو خان آمده که به عراقین و خراسان یورش برد و در قهستان و قلاع آن نواحی، اسماعیلیان را کشت. در واقع، او جماعت اسماعیلیان را ادامه مزدکیان می‌داند، و مجدداً از مانویان و دیگر فرق مشابه یاد کرده مطالبی از تفسیر فخر رازی در این باره نقل کرده است. منبع دیگر او در این زمینه کتاب ابکار الافکار آمدی است. (۲۹).

آشفته‌گی در داده‌های او درباره ادیان و مذاهب مختلف، و خلط کردن آنها، بخشی به خاطر بی‌اطلاعی، برخی بر اساس سنت رایج در متون کهن علیه شیعه و اسماعیلیه، و عمده به خاطر چسباندن قزلباش و شیعه در دل هر جریان منفی از فرقه‌ها، سبب تو در تو شدن مباحث این بخش شده است. او تقریباً هر پایان هر بحث نتیجه‌ای که می‌گیرد، به نوعی در سمت و سوی مبارزه با قزلباشان است.

فصل بعدی در ادامه مباحث زنداقه، و با این فرض معتقدات قزلباشان همین زنداقه گری است، درباره اعتقادات فاسد زنداقه است. (۳۰). در همان آغاز، بحث از «سابّ النبی» مطرح شده و دشنام دادن به رسول و اصحاب او، و این که حکم سابّ النبی چیست، در ادامه آمده است. بحث‌های دیگری هم درباره باورهای زنداقه آمده، یک بار ناظر به بحث بین الادیانی و بار دیگر در داخل اسلام نسبت به مرتدین، مطالبی طرح شده است. برخی از باورهای فلاسفه مانند، قدّم دهر هم به عنوان مصداقی از زنداقه عنوان شده است. در شرح باور مجوس یا دیگر کفار، یکی از منابع وی شرح مواقف است. (۳۲). وی بحث ارتداد، و کفر و زنداقه را باز با استمداد از برخی از کتابهای تفسیری ادامه داده و مثلاً بحثی درباره فرقه زندیق و دهری دارد و در نهایت همان قافیه اصلی در وصل کردن قزلباش به زنداقه که «و زنداقه هذه الطائفة اضلّ من كلّ زنداقه الفرق». این زنداقه هم به این خاطر است که اینها شعار «تبری و تولی» دارند و به صحابه سب می‌کنند، و خصوصاً از عائشه بد می‌گویند و این کارهای خود را تسبیح و تهلیل هم می‌دانند. طبیعی است که ارتداد آنها از هر فرقه مرتدی بدتر باشد (۳۴).

اشدّ و اوسع من الكل لان التبری والتولی شرط ایمانهم بل جزئین
ایمانهم فیعقدون التبری والتلعن والشم والسب علی الصحابة
الکرام والخلفاء والعظام خصوصاً علی عائشة ام المؤمنین
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ثواباً فیؤمنون انهم من مقولة التبیح و
التهلیل والتجید فیرجون بها اقراراً وثواباً فیکون ایمانهم علی الحقینه
هو الکفر عند جمیع العلماء والفضلاء رحمهم الله وارتدادهم ایضاً
فرق المرتدین حدّا فاخلف هذه النزوق حدّا فان مدار الکلام

فصل بعدی «فی احکام الزندیق و وجوب قتله» است که در اینجا نیز به آرای فقهای قدیم مانند ابوليث سمرقندی و دیگران پرداخته، برای نزدیک شدن به بحث از «الزندیق الاسلامی» یاد کرده که «لايفارق المرتد فی الحکم» که همان مرتدی است. در اینجا باز از احکام مرتد، از مرد و زن و تفاوت آن سخن می‌گوید. این حدیث را هم آورده است که «من أنکر امامة السلطان، فهو زندیق» و هو من الثنویه (۳۵). در اینجا آرای شماری از فقهای ماوراءالنهری را هم در این باره آورده که قابل توجه است. این نوع مدل بحث در میان حنفیان، در رساله‌هایی آمده که در موضوع «الفاظ کفر» نوشته شده و این بنده خدا، چندین بار گزارش آن رساله‌ها را که اختصاصی حنفیان است، نوشته است. بخشی از این بحث، این است که آیا اگر مرتد توبه کند، از مرگ نجات می‌یابد یا خیر. دیدگاههای فقیهان سنی قدیم در این باره مختلف است که نویسنده بحث را در مذاهب و فتاوی مختلف دنبال کرده و تعداد زیادی اشکال و جواب را در این باره مورد بحث قرار داده است (۳۵-۳۷).

فصل بعدی «فی حکم سائب النبی و شاتمه و غیره من الصحابة و التابعین» است که قبلاً هم اندکی از آن سخن گفته بود و اینجا با تفصیل بیشتری دنبال کرده است. (۳۷ به بعد). در اینجا هم آراء مختلفی را آورده و کمتر اظهار نظر شده است. آراء در اینجا هم بر محور این است که شاتم النبی که کافر است، آیا توبه اش پذیرفته می‌شود یا خیر. به گفته وی، صدور حکم در این باره، دقت در نگاه حاکم به متکلم به مطالب موحشه، آنچه از وی شنیده شده، اتهام او در امر دین و دعوت علنی و فعال او به الحاد است. (۳۹). در این بخش، جزئیاتی که از فتاوا نقل شده، جالب و در ایجاد تمایز بین افراد مختلف، جالب است. یک مورد آمده است که اظهار نظر درباره برخی از مسائل نبوت «إن کان المتکلم من اهل العلم، فلا حرج، و ان کان من عوام الناس یزجر». اگر گوینده از اهل علم است، اشکال ندارد، اما اگر از عوام الناس است، باید تنبیه شود. (۳۹). موارد دیگری از زندقه، گفتن این است که مثلاً فلان

آیه از قرآن نیست. (۴۰). در اینجا اشاره‌ای به قزلباش ندارد و کلی بحث می‌کند. موردی هم بحث از «شتم الله» است که آراء مختلف در آن از کتاب شفاء و آثار دیگر آمده است. (۴۱). در اینجا و در پایان این فصل، می‌گویند، سلطان بایزید بن سلطان محمد، در خصوص مسأله «سب» و «زندقه» دستور دارد به هر روایتی که هست، ضعیف یا قوی، عمل شود [و طبعاً افراد بر اساس این روایات و فتاوا کشته شوند]. و این برای از میان بردن زنداقه که در زمان سلطنت وی در آذربایجان پدید آمده و به آنان قزلباش گفته می‌شود، بود. فرزندش سلیم و پسرش سلیمان غازی بهادرخان هم چنین بودند. همچنین سلیم دوم (پدر سلطان مراد که معاصر مولف بوده) نظرشان این بوده است که درباره مسائلی جز سب و زندقه، به روایات قوی تر و مذهب حنفیه عمل شود، یعنی اندکی احتیاط صورت گیرد، اما درباره سب کردن، نباید ارفاق کرد.

والله عزیر ذواتهم . فاعلم ان السلطان السعید . بایزید خان بی‌سلاطین
محمد خان امر فی باب السب والزندقه . ان یعمل بایة روایة کانت قویة او
ضعیفه . رغماً للزنادقة التي ظهرت فی ایام دولته فی ولایة آذربایجان
یقال لهم قزلباش . وکذا ابنه السید الشجاع السلطان سلیم بهادرخان
وکذا ابن ابنه السلطان السعید شهید . سلیمان الغازی بهادرخان .
وکذا اثانی السلیمین . و فی سایر الاحکام بالروایة القویة . والله الخفیة
فرحمه الله علیم رحمة واسعة . ورضی الله عنهم کافة وعامة . **فصل**

فصل در جهاد

رسائل ضد قزلباش که نمونه‌هایی را قبلاً هم معرفی کرده‌ام، به طور عادی، برای تحریک به جهاد با قزلباشها و تشویق مردم برای شرکت در جنگهای عثمانی علیه صفویان نوشته شده است. نویسنده این رساله هم، در آغاز تعدادی از آیات و روایاتی را که تشویق به جهاد می‌کند، و پاداش اخروی آن را آورده است، جهادی که سبب اعلا‌ی کلمه حق و از میان بردن باطل می‌شود. در ادامه قدری با عبارات تبلیغی از فضیلت جهاد و برخی از احکام آن گفته و از شهادت و مقام شهدا یاد کرده است. در اینجا آن قدر موضوع بحث که جهاد با زنداقه است روشن است که دیگر اشاره‌ای به آن نمی‌کند، و گویی همین مقدار را کافی می‌داند، (۴۴) اما در موارد مختلف به آن گریز می‌زند.

در واقع، اصل جهاد با قزلباش است، و لذا فصل بعدی «فی موادة تلک الزنادقه» است. او معتقد به صلح با زنداقه نیست «لایجوز للسلطان موادة تلک الزنادقه»، زیرا لشکر اسلام قدرت دارد و در این صورت، صلح روا نیست. چنان که مصلحت مسلمانان هم چنین صلحی را ایجاب نمی‌کند. در اینجا به بحث از اصل صلح پرداخته معتقد است که تا وقتی اسلام قدرت دارد، صلح کردن روا نیست. او می‌کوشد این را از آیات و احادیث و اخبار تاریخی سیره بدست آورد (۴۵). البته، اگر شرایطی بود که مسلمانان نیاز به صلح داشتند، یا پولی نیاز داشتند، اشکالی ندارد با زنداقه و ملاحد صلح کنند تا مثلاً مسلمانانی را که زیر سلطه آنها و در ناحیه‌ای هستند، نجات دهند. (۴۶) به هر حال نویسنده می‌داند که عثمانی‌ها، در مواردی با همین قزلباش صلح کرده‌اند. از آن سوی مواردی از صلح هم در سیره نبوی هست. به همین دلیل راه موادة و صلح را هم باز می‌گذارد. البته تأکید می‌کند که حدود و مرزها باید روشن باشد. البته مواردی هم هست که سلطان به خاطر ضعف نیرو، باید پولی هم بدهد تا صلح صورت گیرد. از نظر او این هم ایرادی ندارد! البته این مورد، در دولت آل عثمان، مصداق ندارد (۴۶)

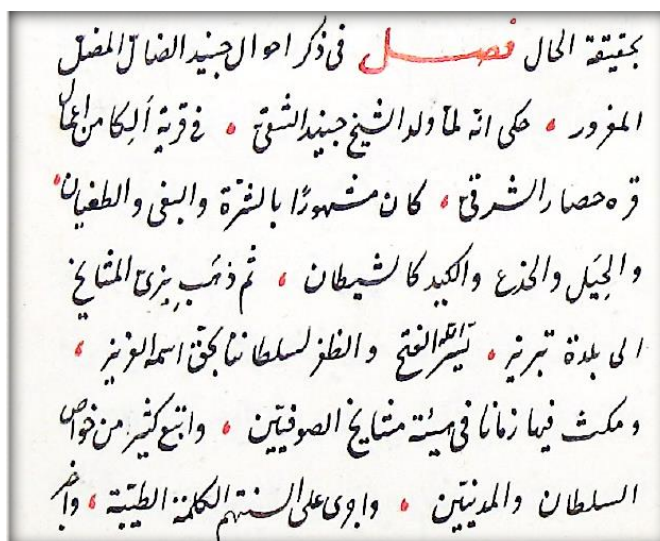
قاتلهم من غیر نبد • لانهم قد نقضوا العهد • ویکوزان یوادعهم بال اوبان
 مدنیة • اذ ناحیة • من تصرفهم لفلان المؤمنین • ونجاة المسلمین
 اتذین اذ تلهم الملأ حدة • وحقهم الزنادقة • اوبان غیرهما •
 اذ کان فی ذلک مصالحة للمسلمین • ولهم حاجة الی المال • او المملکة
 او الناحیة او غیرهما • فلا بد فی الناحیة • او البلدان • من تشیین
 الحدود • والاقطاع • واذ ادفع السلطان الیهیم مال الیواد
 جاز عند الضرورة • و هو خوف الهلاک • لان خوف الهلاک
 واجب بای طریق کان • فانه اذا لم یکن للمسلمین قوۃ ظہر

الان درباره قزلباش چه باید کرد؟ به گفته او، اگر زنادقه‌ای که طرف ما هستند، از جمله مرتدین با حضور امام باشند - و قزلباش همین طورند - و اگر این جماعت، در زمانی طولانی بر دار الاسلام غلبه کرده‌اند، در صورتی که انتظار بازگشت به اسلام از آنان وجود دارد، می‌شود با آنها صلح کرد تا کارش مورد تأمل قرار گیرد، شاید به اسلام برگردند؛ از اینها نمی‌توان مالی گرفت، زیرا این مال در شرع عنوان «جزیه» دارد و گرفتن جزیه از مرتدین روا نیست [چون باید آنها را بر انداخت و نابود کرد]. چنان که جایز نیست با گرفتن مالی از آنان، جنگ با آنان را به تأخیر انداخت. این گروه، اگر بر نقطه‌ای مسلط شوند، آنجا دار الحرب شده و اموالشان غیمت جنگی است. این حالتی است که در آذربایجان وجود دارد. (۴۶)

المذكورة . واما اذا كان هذا الزنادقة من عداو المرتدين عند الامام .
 و هم غلبوا دار الاسلام زمانا كثيرا . فلا سلام ان كان رجوا منهم .
 فيوادعهم لينظر في امورهم . فربما عادوا الى الاسلام . الا انه لا يؤخذ
 منهم مال . لانه بمنزلة الجزية . ولا جزية على المرتدين . ولانه لا يجوز
 تأخير قتالهم . باليؤخذ منهم . ولو اخذه لا يردده لعدم العتمة . ولو غلبوا
 دار افتقد صارت دارهم دار حرب . و اموالهم غنيمته . كما كان في
 اذربيجان . وكذلك اهل الزمته . لانهم لما نقضوا العهد صاروا كغيرهم

در ادامه باز هم درباره مرتدین پس از رحلت رسول (ص) از قبیل مسلیمه یاد کرده و در نهایت با اشاره به قزلباش گوید: «فهؤلاء الملاحدة أشد كفرا، و اكثر عداوة من هؤلاء المرتدين». (۴۷).

فصل بعدی درباره جنید، جد شاه اسماعیل است که از زمان وی، صفویه، رسماً وارد سیاست و نظامی گری شد و خانقاه شیخ صفی را به تختگاه امارت و فرماندهی جنگ تبدیل کرد. [از اینجا تا آخر رساله، عینا خود رساله را در ادامه خواهیم آورد]. این بخش، عمدتاً تاریخی، و شامل گزارش‌هایی از جنید و حیدر و اسماعیل و سپس طهماسب و اسماعیل دوم و خدابنده است که از یک سوی می‌توان گفت ارزش تاریخی دارد، اما از سوی دیگر، کاملاً محل تردید و تأمل است. نویسنده می‌گوید وقتی جنید در قریه آلکا از توابع قره حصار شرقی بدینا آمد، شهرت به بغی و طغیان داشت، بعدها در لباس مشایخ وارد تبریز شد و زمانی در همان هیئت مشایخ صوفیان آنجا زندگی کرد، به طوری که شمار زیادی از خواص سلطان و دیگر مردم شهر، تابع او شدند.



در این وقت، جنید هم مطالب خوب و بحث‌هایی درباره خدا و غیره داشت و مثل مشایخ خود را در می‌آورد، در حالی که «شیخ الکفر و الزندقه» بود. (۴۸). وی شرحی هم از رفتار منافقانه از نظر قرآن داده و آنها را با تعبیرات ادبی و دینی، منطبق بر جنید و یارانش می‌کند. شرایطی که سبب شد نفوذ جنید گسترده‌تر شود و مردمان جذب او شده در انتظار برکت گرفتن از او دعایش باشند. او در این موقعیت توانست دامادی سلطان را بدست آورد و انواع بخششها و احسانها را از بزرگان دریافت کرد. به گفته این نویسنده، این ثروت او را در اندیشه‌های دنیایی انداخت تا جایی که گفته شد:

«جنید باغ آخرته بدنیه و سوق یقدم ما قدّمت یداه»

او طریق امیران را پیشه خود داشت و انجام سنن و واجبات را رها کرد. نویسنده می‌گوید من از افراد موثق و کسان معتمد شنیدم که وقتی شیخ جنید به جایی به نام دکه قزووسی رسید، جایی در شمال آذربایجان، تعداد پانصد صوفی در اختیارش بود. در این زمان، شیخ احمد از صوفیان پرهیزکار ناحیه پکارج، قصد دیدار از او را کرد، چون جنید فرزند شیخ و رئیس او بود و هر دو تعلق به خانقاه

صفوی و طریق اردبیلی داشتند. شما زیادی از علمای ارزنجان و صلحای آذربایجان هم با آنها بودند. شیخ احمد، نگاهش به جنید افتاد و دید که او «علامة الامراء» و زئی آنان را دارد. از این کبریاء و غرور او که تناسبی با حال مشایخ نداشت، شگفت زده شد. عذرهایی برای خود آوردند، و وقتی درخواست دیدار همراه برخی متصوفه شد، گفتند [جنید] در خواب قیلوله رفته است. صوفیان منتظر، تا ظهر صبح کردند و اندکی بعد از ظهر، دیدند نماز نخواند و به نرد و شطرنج مشغول شد. تا آن که وقت نماز ظهر گذشت. بعد هم پرنده‌ای در دست و سوار بر بردون آمد و به صید رفت و همراهانش هم غلمانی بودند که سگ و پرنده‌های شکاری داشتند. متصوفه هم حدود شصت نفر بودند. بین دو نماز مغرب و عشاء برگشت و خورد و نوشید و تا وقت ظهر خوابید بدون آن که نماز مغرب و عشاء و صبح را خوانده باشد. بدین ترتیب دیدند که او پنج نماز را ترک کرد. صوفیان که برای دیدار آمده بودند، خوابیدند، در حالی که هیچ صدای اذان و اقامه‌ای هم نشنیدند، و برگشتند در حالی که معترض بوده و حکم کفر و ارتداد را بر همه آنان صادر کردند (۵۰).

این حکایات، ریشه برخی از اتهامی را که بعدها در نوشته‌های فراوان ضد قزلباش در قرن دهم و یازدهم نوشته شده و آنان را متهم به نماز نخواندن و جز اینها دارد، نشان می‌دهد. نویسنده از رساله‌های قبلی استفاده کرده و از جمله همین جا از «شیخ احمد الپکریجی» نقل می‌کند که گفته بود «جنید ضالّ مضل ذرء بذر الضلالة فی اقطار الارض» و می‌افزاید که او نماز را ترک کرده و مباحی شد و هدفش این بود که اساس اسلام و دین را از بین ببرد «و قصد أن یهدم اساس الاسلام و الدین». (۵۰).

به گفته نویسنده، جنید اردبیلی سالها این روش خود را ادامه داده، به گمراه کردن مردم ادامه داد، تا آنجا که «ادعی السلطنة»، مدعی سلطنت شد، و جماعت زیادی از شبه صوفیان را گرد آورده، در حالی که باطنا کافر و مشرک و زندیق بودند، به کار سب و لعن صحابه و تابعین پرداخته و رفتار ستمگرانه و ظالمانه‌ای را آغاز کردند.

من الصفوی • ومن طریق الارو سیلی • واتبع له جم غفیر • وجمع کثیر •
 من علماء آذربایجان • وعلما آذربایجان • فلما قربوا منه نزلوا علی تل
 مشرف علیہ • فنظروا الی خیام • وافرased و احشام • فوجدوا علیہ
 علامه الامرآء و زینتهم فحببوا فی شأنه لما راوا من الکبریا • والنزول
 ما لایلیق بجال المشایخ و زینتهم • کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
 انتم فی ذی و به افتخر • وقالوا بعضهم لبعض بالاعتذار • لایبعد
 من جهر السلطان وابنه هذا المقدار • ثم طلبوا الرؤیة والمصاحبة
 معه من بعض المتصوفة • فقال نام التیلوته • فمکتوا الی وقت الظهور
 ثم قام بعبید الظهور • فلم یصلها واستعمل بالبرق والشطیخ • الی ان
 مضی وقت العصر • فبعدا فرغ من التعب • واخذ علی یده طیرا
 و رکب البردؤن • وذهب الی الصید • ومعهم غلمان بالطیور
 و الکلاب • ومتصوفة مقدار ستین رجلا • ثم رجع الی العیشین
 بخيامه • واکل وشرب ثم نام الی وقت الضحی فلم یصل العیشین

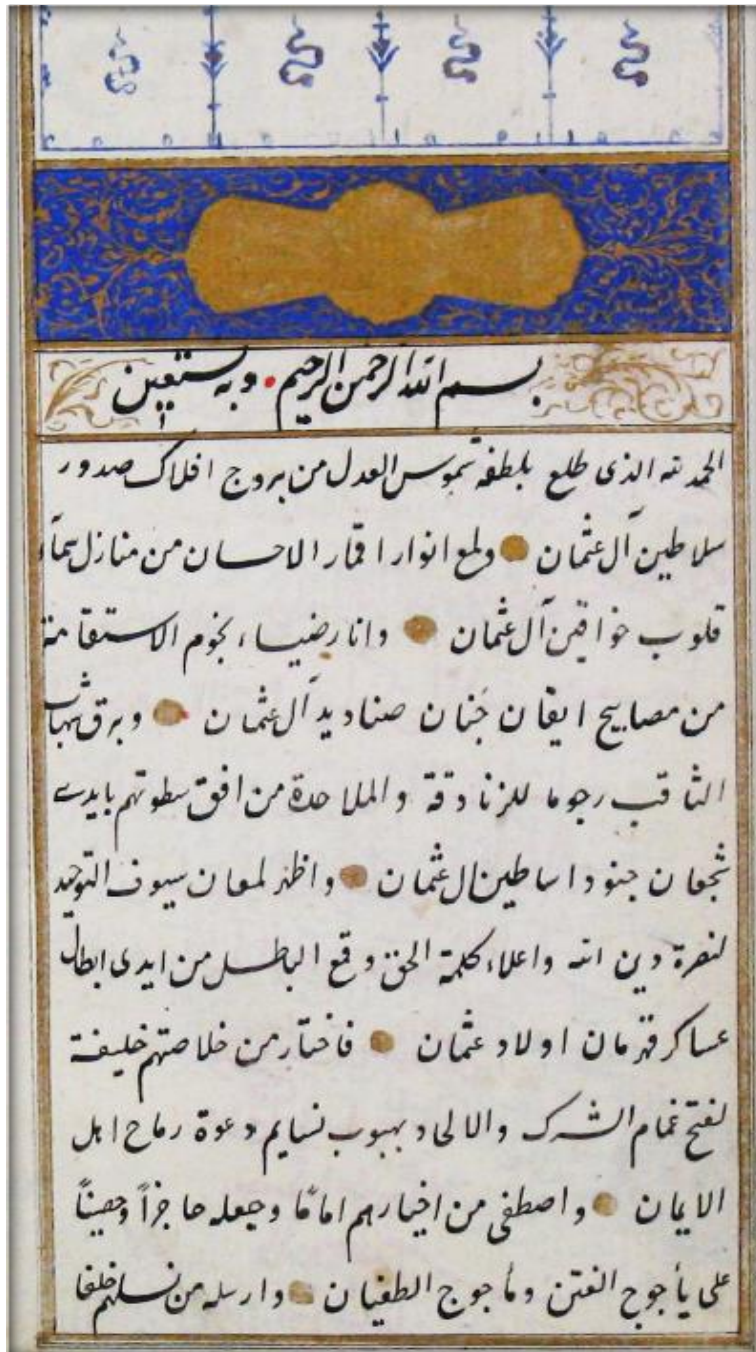
به گفته نویسنده او در ظاهر رفتاری خوبی داشت، در حالی که شر او به تمام خلق
 می رسید. او عقیده شمار زیادی از اهل حق را نیز فاسد کرد و درباره شماری از
 صوفیان صادق هم، بنای بدگویی گذاشت، کسانی مانند سید یحیی باکوری، شیخ پیر
 محمد آرنجانی، دده عمر روشنی تبریزی و شیخ شاه قباد شروانی. این وضعیت بود تا
 آن که جنید بدست خلیل بیک سنی شروانی، حاکم شروان، از بین رفت. (۵۱)
 به گفته این نویسنده، پس از جنید، طرفداران او دو گروه شدند. گروهی گفتند

که او نمرده و کشته نشده و در قالب فردی دیگر به نام جلالی در آمده که در شهر اسفهر، حکاک بود، و هوادارانش، رفتاری الوهیتی و معبودانه با او داشتند. گروه دیگر گفتند او مرده، اما روح او در فرزندش حیدر رفته است.

فصل بعدی درباره حیدر است. پس از کشته شدن جنید، همه آنان گریختند اما صوفیان به سراغ فرزند وی حیدر رفتند و بیشتر به سمت گیلان گریختند. در آنجا بود تا بزرگ شده شروع به فعالیت کرد. آنها مطالبی می‌گفتند و از جمله این که اظهار می‌کردند قرآن «اساطیر الاولین» است. (۵۲). این اتهام دست کم در یک رساله دیگر هم در نقد قزلباشان که تاریخاً مقدم بر این رساله است، آمده است که گزارش آن را در ادامه نوشته‌ام. وی در اینجا، با تعبیر تبلیغاتی تند از این به قول خودش شبه صوفیان یاد کرده، و گوید که اینها لفظ صوفی را برای حیدر بکار برده او را «حیدر الصوفی» نامیدند. در اینجا، همان اتهاماتی که در رساله پیشگفته آمده، اینجا هم تکرار شده است. صدها نفر آنها با یک زن هستند! و می‌گویند حکم سلطان است و آنان اطاعت از او را واجب می‌دانند. وی سپس اشاره می‌کند که در این وقت، سبّ صحابه را آغاز کردند و لعن بر آنها را به عنوان تسبیح و تهلیل می‌شمردند و در قیام و قعود و عطسه بر زبان می‌آوردند. آنها می‌گفتند که تبرّی و تولی شرط ایمان در مذهب ماست، و به همین دلیل «یلعنون علیهم فی جمیع الازمان». (۵۲). اینجا اشاره به تیرائیان دارد.

در واقع از اینجا به بعد، بحث‌های وی، گزارش تاریخی از چشم مورخان عثمانی درباره قزلباش است. صورت این مطالب تاریخی، اما تنظیم و ترتیب آن، با مواضعی که در پشت سر آنها وجود دارد، در جهت تخریب کامل چهره قزلباشان و صفویان است. نقطه ثقل، سلاطین و امیران صفوی و در سایه آن، نقد رفتارهای دینی و اجتماعی و سیاسی آنهاست.

در اینجا، عیناً فصل‌های تاریخی این رساله که از جنید تا خدا بنده است را می‌آوریم.



فصل فى ذكر أحوال جنيد الضالّ المضلّ المغرور

حكى أنّه لما ولد الشيخ جنيد الشقى، فى قرية ألكا من أعمال قرّة حصار الشرقى، كان مشهوراً بالشرّة والبغى والطغيان، والحيل والخدع والكيد كالشيطان، ثم ذهب بزى المشايخ إلى بلدة تبريز، يسّر الله الفتح والظفر لسلطاننا بحقّ اسمه العزيز، ومكث فيها زماناً فى هيئة مشايخ الصوفيين، وأتبع كثير من خواصّ السلطان والمدنيين، و أجرى على ألسنتهم الكلمة الطيبة، وأخبر [٤٨] تارة عن ذات الله وصفاته المتعالية، وشبه نفسه الخبيثة بالمشايخ العظام فى المنطق والهيئة، ليساعد الصادقون من الكرام، و فى زيّهم و فى هيئاتهم و فى ألفاظهم، و فى آدابهم و مراسمهم و مؤانستهم و اصطلاحاتهم، و فى أحوالهم الظاهرة فى السماع والرقص، و الطهارة والصلوة و الجلوس على السجادات مع اطراق الرأس، وإدخاله فى الجيب كالمتمكّر عن ذات الله و صفاته، و خفض الصوت فى الحديث، و بكلام مقبول الظاهر مردود الباطن، إلى غير ذلك من الشرائع والهيئات، ليظنّوا أنّه أيضاً صوفى، بل هو كان شيخ الكفر و الزندقة، قال رسول الله - صلى الله عليه وآله: إنّ أخوف ما أخاف عليكم الشّرك الا صغر، قالوا: يا رسول الله! ما الشّرك الا صغر؟ قال: الرياء. يقول الله تعالى يوم القيامة، اذا جازى العباد بأعمالهم، اذهبوا الى الذين كنتم تراؤون فى الدنيا، فانظروا هل تجزون عندهم الجزاء، و قال - صلى الله عليه وآله وسلم: يقول الله عزّ وجلّ: من عمل لى عملاً أشرك فيه غيرى، فهو له كلّ، و أنا منه برئ، و أنا أغنى الاغنياء عن الشّرك، فويل لمن اغترّ بالالفاظ المزوّقة الخالى باطنه عن معانيها، و هو يدعى علم المعرفة والمشاهدة ومجاورة المقامات والاحوال، والوصول الى القرب، و التجلّى لجرّ حطام الدنيا، و استتباع العوام، و يجرون على ألسنتهم الكلمة الطيبة الحسنى، و يكرّرونها فى بعض الأوقات، ليحسبهم الجاهل صلحاء و أتقياء، فيتبعونهم، و يغوون

الناس أولاً بأنّ شيخهم هو المرشد الكامل المكمل الذي لا ثانی له، ورضی الله فی رضائه، و سخطه فی غضبه، ثمّ إذا مال أحد اليهم، و اطمأنّ قلب بافترائهم و كذبهم، أشربوا فی قلبه الاهيئة، كما قال الله تعالى فی شأن عبدة العجل، و أشربوا فی قلوبهم العجل بكفرهم، و يصلّون فی بعض الاوقات رياءً و سُمعة، نعوذ بالله من ركوعهم و سجودهم، و نزولهم و صعودهم، كما قال الله: «إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَ هُوَ خَادِعُهُمْ وَ إِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كُسَالَى يُرَاؤُنَ النَّاسَ وَ لَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا مُّذَبِّبِينَ بَيْنَ ذَلِكَ لَا إِلَى هَؤُلَاءِ وَ لَا إِلَى هَؤُلَاءِ وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَلَنْ يُجِدَ لَهُ سَبِيلًا» [نساء: ١٤٢-١٤٣] و يرائي بتمويه الباطل بباء الحق، ليحوموا حوله ناسٌ كثير، و يُسَوِّمُوا [اي يُعلموا بعلامة] نفسه الخبيثة شيخاً كبيراً، بل يتكالب على الحرام و الشبهات، و أموال السلطان، و يتحاسد على النقيير و القطمير، و ينهمك فی اللذات [٤٩] والشّهوات، و يتبع الوسوس و الهمزات، فأين الشيخية و الصفوية، و هو فعل المذكورات بالرياء و السمعة، إلى أن مال السلطان السعيد، حسن بيك بن علاء الدين البائندري، و وزراؤه، و أعيانه، و بايعوا منه، و كانوا مریداً به، و نظروا اليه بعين التوقير و الاحترام، و حرصوا على اتباع رأيه بالاكرام، و تبرّكوا بمشاهدته و لقاءه، و رغبوا فی بركته و يمن دعائه، و فاتحوه بالخدمة و السلام، و أكرموا في المحافل غاية الاكرام، و تصاغروا له المتواضعين، و انقادوا له في أغراضه متوقّرين، و قدّموا في المجالس، و آثروا بالمطاعم و الملابس، هلّم جزاً، إلى ان تزوّج بالجهاز الوافر بنت السلطان، و بلغ من الاكابر أنواع العطاء و الاحسان، و فرح فرحاً شديداً بما نالت الجاه و المنزلة إلى الكمال، و أحبطت بذلك ثواب الطاعات و اجور الاعمال،

قال الله عزّ وجل: «مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَّلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلاها مَذْمُوماً مَدْحُوراً» [اسراء: ١٨]، و قال عزّ وجل: «بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا» «وَ الْآخِرَةُ خَيْرٌ وَ أَبْقَى» [اعلى: ١٧] و قال عزّ وجل: «كَلَّا بَلْ تُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ، وَ تَذَرُونَ الْآخِرَةَ» [قيامت: ٢٠-٢١].

و قد أثبت اسمه في جريدة الفجار و المنافقين، و في جملة الاشقياء المطرودين، و الخلايق يظن انه عندالله من المقربين، و من خلّص اولياء رب العالمين. بيت:

جنيد باع آخرته بدنياه و سوق يقدم ما قدّمت يده
ثم لما حصل المقصود في الدنيا نسي الخاتمة و الآخرة و العقبى

قال الله سبحانه و تعالى: «وَقِيلَ الْيَوْمَ نَنسَاكُمْ كَمَا نَسِيتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا وَ مَاؤَاكُمُ النَّارُ وَ مَا لَكُمْ مِنْ نَاصِرِينَ» [جاثية: ٣٤] أخذ طريق الامراء و ضرب في الارض، و ترك السنن و الواجبات و الفرض.

[دیدار شماری از صوفیان با جنید و شگفتی از رفتار او]

سمعتُ عن الثقات و المعتمدين من العلماء و الفضلاء الصالحين أنّ الشيخ جنيد الشّقي الارديلي، عليه ما يستحق من عذاب الله العليّ، لما انطلق الى الموضع الذي يقال له دَوْه قَرْوَسِي، الواقع في شمال بلدة آذربيجان، حميت عن فتن الزمان، و كان معه مقدار خمسمائة رجل من متصوّفة ذلك الزّمان، فعلم مجيئه قطب الأولياء الواصلين، عمدة الاتقياء السالكين، الشيخ احمد من ناحية پكارج، عليه مغفرة من الله ذي المعارج، و عزم الى زيارته و استقبال اليه، لانه ابن شيخه و رئيسه، و كان كلاهما من [٥٠] الصّفوى، و من طريق الارديلي؛ و أتبع له جم غفير، و جمع كثير، من علماء ارزنجان، و صلحاء آذربيجان. فلما قربوا منه نزلوا على تلّ مُشرف عليه، فنظروا إلى خيامه، و أفراسه و أحشامه، فوجدوا عليه علامة الامراء و زينتهم، فعجبوا في شأنه لما رأوا من الكبرياء و الغرور ما لا يليق بحال المشايخ و زعيمهم، كمال قال رسول الله - صلّى الله عليه و آله و سلم: «الفقرُ فخري و به أفْتخر» و قالوا بعضهم لبعض بالاعتذار: لا يبعد من صهر السلطان و ابنه هذا المقدار.

ثم طلبوا الرؤية و المصاحبة معه من بعض المتصوّفة، فقال: نام القيلولة. فمكثوا إلى وقت الظهر، ثم قام بُعيد الظهر، فلم يصلّ عليها و اشتغل بالنرد و الشطرنج، إلى أن

مضى وقت الظهر، فبعدها فرغ من اللعب، وأخذ على يده طيراً وركب البرذون، و ذهب به إلى الصيد، و معه غلمان بالطيور و الكلاب، و متصوفة مقدار ستين رجلاً، ثم رجع بين العشائين بخيامه، و أكل و شرب، ثم نام الى وقت الضحى، فلم يُصلّى العشائين و الصبح، و شاهدوا عياناً، ترك خمس صلوات مجّاناً، فباتوا تلك الليلة فيها، فلم يسمعوا أذاناً و لا إقامة، و رجعوا منكبين و متنقّرين عنهم، و حكموا جميعاً عليهم بالكفر و الارتداد، بقوله تعالى: «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعَدَ إِيمَانِهِمْ ثُمَّ أَزْدَادُوا كُفْرًا لَنْ تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الضَّالُّونَ» [آل عمران: ٩٠].

قال الشيخ احمد البكري رحمه الله عليه: جنيد ضالّ مضلّ ذرء بذر الضلالة فى أقطار الارض، و هو فى حال حيوته كان تاركاً للصلوة، مباحياً بحيث لا اجتناب له فى شئ من محظورات الدين القويم، ماحياً لآثار سنن سيد المرسلين - عليه الصلاة والسلام - ماقتاً لكبار الصحابة والتابعين، رضوان الله تعالى عليهم أجمعين. و قصد أن يهدم أساس الاسلام و الدين، و يحدث مذهباً زايغاً غير ما عليه أحوال المؤمنين، قال الامام فخر الملة و الدين الرازى - رحمه الله: انه إذا جاء القدر، عمى البصر. فاذا قضى الله على طائفة منها الاحراق لطغيانها و ضلالها، أوقع فى قلوبها من الدواعى المطمعة الباطلة، فى درك المقصود، ما عندها تقدم على العمل المفضى الى الهلاك و البوار.

فبقى جنيد الضالّ المضلّ الارديلى سنين كثيراً على الشرّة و الشيطنة، و يُغوى الناس و يُضلّهم اضلالاً شديداً، ثم ادّعى السلطنة، و جمع كثيراً من المتشبهين بالصوفية و أبرز الكفر و الالحاد، و الشرك و الزندقة، و أظهر [٥١] السبّ و اللعن على الصحابة و التابعين، و أعلن الجور و الظلم على البرايا أجمعين؛ و لم يجتنبوا المعاصى الظاهرة، فضلاً عن الباطنة، و هو مع ذلك يظهر الخير، و شرّه يتعدّى إلى الخلق عامة، إذ هلك من الناس من يقتدى به و من لا يقتدى به، إذ فسدت عقيدة الخلق من أهل الحق، من الصوفيين كافة، و ظنّ أنّ جميعهم كانوا من جنسه، فطال اللسان فى الصادقين

من الصوفیین، مثل قطب العارفین، و قدوة السالکین، السید یحیی الباکوری، و الشیخ پیر محمد الارزنجان‌ی، و دده عمر الروشنی التبریزی، و شیخ شاه قباد الشروانی - رحمة الله علیهم رحمة واسعة - و سایر الصالحین، من المشایخ و الصوفیین.

و کُلّ ذلك من شؤم المتشبهین، و شرّهم، لا جرم خذله الله و قهره و اهلکه، فی ید الملك الاعظم، و الصندید الافخم، خیر الملة و الدین، خلیل بیک السنّی الشروانی، علیه رحمة من الله الملك العلیّ.

[ریاست حیدر پس از جنید]

ثمّ بعد ما هلك جنید الضالّ المضلّ المغرور، صارت مرّده و أتباعه فرقّین، إحدیهما اصّرت بأن لم یمت و لم یقتل، ولكن تحولت و تصوّرت نفسه الخبیثة بصورة مبتدع آخر اجدع، یقال له جلالی، كان حکاکا فی مدینة اسفهر، ملحداً مباحیاً، فعظّموه كما یعظّم النصارى المسيح - علیه الصلوة والسلام - و أفرطوا فی ملازمته، و ذهابه و آیابه، علی وجه العبودیّة، و فرقة أخرى اجتمعت علی أنّ جنیداً مات، ولكن عاد حیوته إلی بدن آخر و تحیروا فی ابنیته و بهتوا، ثم لا یجدوا بدّاً غیر أن تمسکوا بولده المسمّی بحیدر، صغیر لا یفصل الخیر من الشرّ، بل الیمین من الشمال، و بالغوا فی تعظیمه مثل النصارى و الیهود، فی شان عیسی و عزیر علیهما السلام، و اساس کلا الفریقین «علی شفا جُرْفِ هارِ فَأَنْهَارَ بِهِ فی نارِ جَهَنَّمَ» [توبه: ۱۰۹] نعوذ بالله من احوالهم الشنیعة، و أفعالهم القبیحة، فنسأل الله العاقبة الحمیدة فی الدین، و حسن الخاتمة مع الیقین.

فصل فی أحوال حیدر الشّقی و هلاکة

قیل: لما قتل جنید الضالّ المضلّ بقى بعمله مرتین، و سکنت بهلاکة الحوادث و الفتن، فرجعوا هاربین فولّوا مدبرین، فغلبوا هنالک و انقلبوا صاغرین، فأخذ المتصوّفون ولده المسمّی بحیدر الکذاب، و قرّوا إلی جهة گیلان، و هربوا

بالاضطراب، و مكث فيها إلى أن بلغ مبلغ الرجال، و شرع المكائد و الحيل و البغى فى الاعمال، و يذكرون الله بالألحان المخلة [٥٢] والاضاع الباطلة، و النعمات الفاسدة، و الاشعار الكاسدة، وكذلك فى القرآن المبين.

و بعضهم قالوا إن هذا الآ أساطير الاولين، و بعضهم يغيرون القرآن و يغيرونه بالتأويل الباطل، يحرفون الكلم عن مواضعه، و يقولون سمعنا بالاذعان العاقل، و شبه نفسه الخبيثة بالصوفية الصفوية، بالزى و المنطق والهيئة، ليساعد الصادقون من الصوفية، وليظنوا انه أيضا صوفى، حتى قالوا له شيخ حيدر الصوفى، و لم يتعب نفسه قط بالمجاهدة و الرياضة، ولو فرغ عن جميعها لما جاز لهم ان يعدوه من الصوفية، كيف و لم يحوموا حوله ناس قط، و لم يسوموا نفسه شيئا، و هو يتكالب على الشبهات و الحرام، لم يجتنب عن المعاصى و الآثام، حتى انتهى الامر إلى أن لا يرضوا ازواجهم، بل يأتى جماعة كثيرة من هذه الطائفة امرأة واحدة على زعم الاباحة، و يقولون: أحل لنا ربنا هذه الامور، و يجب علينا إطاعة أمره، «أولئك الذين طبع الله على قلوبهم، و اتبعوا إهوائهم، أولئك الذين لعنهم الله فأصمهم و أعمى أبصارهم، فطغوا فى أقطار تلك البلاد، وأظهروا فى الارض الفساد، و جمع أشياءه و حشد [حاشيه: حشدوا: اجتمعوا] و لقد صدق عليهم ابليس ظنه ففسد، و تراجع المتصوفون من النواحي و البقاع، و جمع الاشقياء و الاشرار من الجبال و القلاع، و كانوا مختالاً فخوراً فى الامور، و الله لا يحب كل مختالٍ فخور [لقمان: ١٨]، و سالكا طريقة العذر و الفجور، و عادوا إلى ما كانوا عليه من العناد، و الظلم و البغى و الطغيان على العباد، و انه هو المهين عند الله تعالى، الخاسر عند لقاء الله تعالى، المعادى لرسول الله - صلى الله عليه و آله و سلم - الماقت للابرار، خصوصاً على الامام عمر الفاروق المكرم، لقد ارتكب امرأ نكراً، و حاز سخطاً و خسراً، و اتبع ناس من المتصوفة فى القول و العمل، «أولئك كالانعام بل هم أضل»، لقد ابتغوا الفتنة، و قلبوا الاقاويل، فأضلوا كثيراً، و ضلوا عن سواء السبيل.

فأظهروا اللّٰعن والسبّ على الصحابة والاخير، و على عايشة الصديقة المكرمة المحترمة بالاكثر، بحيث يجرون على ألسنتهم الكلمة الخبيثة، و يعدون التسبيح و التهليل و يكرّرونها عند القيام والقعود، و العنزة و العطسة.

و يقولون بالاعتقاد، أن التّبرى و التولّى، شرط الايمان فى مذهبنا، بل هو جزء من الايمان عند امامنا، و لذا يلعنون عليهم فى جميع الازمان، و يرجون الثواب [٥٣] فى مقابلة الكفر والعصيان. فعُلم أنّ الكفر فى الحقيقة صار ايمانهم و دينهم، والزندقة و الاحاد صفتهم و عادتهم، فنعوذ بك من شرورهم يا سبحان، و من زوال الايمان.

[كلاه قزلباشى: تاج حيدريه]

واخترعوا قلنسوة من الجوخ الاحمر، و خاطوا باثنى عشرة رقاع كالابور، و وضعوها على رؤس الزنادقة، و الملاحدة المتصوفة المتصلّفة، و سمّوها تاج حيدرية، بل هى تاج ملحدية، و أشار بكلّ واحد من الرقاع إلى واحد من اثنى عشر ائمة من ائمة الشيعة على مذهب الامامية من غلاة الرافضية، أولهم علىّ بن ابي طالب - كرم الله وجهه - و الحسن، و الحسين و على زين العابدين، و محمد الباقر، و جعفر الصادق، و موسى الكاظم، و على الرضا، و محمد التقي، و على الهادى، و الحسن العسكرى، و محمد المهدي، رضوان الله تعالى عليهم اجمعين.

و يحترمون تلك القلنسوة و يكرّمونها و يقلّبونها حين وضعوها و رفعوها، و يقولون هى ايماننا؛ و العجب أنّهم إذا وضعوا فى القبر، جُردوا منها، فظهر أنّهم يدفنون بغير ايمان، و يذهبون بلا قبول و اذعان.

[رفتن حيدر به شروان]

فنعوذ بالله من الآراء الباطلة، و العقيدة الفاسدة العاطلة، ثم أنّهم توجهوا الى ساحة شروان بدعوى السلطنة، و ساروا اليها بالعدة والكثرة والغلبة، فاعدّوا للقتال و استعدادوا، و أخذوا أهبة القتال وجدّوا.

ثم خرج شروان شاه بيك السعيد المغفور، على منبع الفساد و معدن الفجور، فلما سمع من الجاسوس غلبتهم، و قذف في قلوبهم الرعب كثرتهم، فطلب معاوننا من السلطان يعقوب بن حسن الطويل البایندری، فأرسل اليه الجند مع سليمان بيك البيجاني، فلما التقى الجمعان، برز الكفر من الايمان، صبَّ الله تعالى عليهم الخذلان، وانكسر اجناد الشيطان، فهزموهم باذن الله، و قتل أهل الشروان، كالكلب العقور حيدر الشقي الفتان، وقطعوا رأسه بعنايته الملك الغفور.

و ذلك في المكان الذي يقال له ناحية سمور، في قرب مدينة دربند الشروان، و قد قتل ابوه جنيد الضالّ المضلّ في ذلك المكان، فتفرّق الملاحدة بعد قتل الزنيم، «ذَلِكَ هُمْ خَزِيٍّ فِي الدُّنْيَا وَ هُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ» [مائده: ٣٣]

فصل في أحوال شاه اسماعيل اللعين و مرّده الملاعين

فلما قتل شيخ حيدر بن جنيد الشقي، بقي ابنه الموسوم بشاه اسماعيل الصبيّ، فأخذ المتصوّفون وقت الهزيمة ذلك اللعين، ثم ولّوا الى طرف الغيلان مدبرين، فأخفى في دير النصارى و بيعهم، و [٥٤] ستروا بين صبيان الرهبان و غلمانهم، و هو لا يفرق بين الغثّ و السمين، و لا يميّز الشمال عن اليمين، فبالغوه بالتعظيم و الاكرام، كاليهود و النصارى في عزير و عيسى عليهما السلام.

فلما بلغ أشده، مال إلى البغي و الضلال، و طبع بطبيعة أبويه من الاحاد و الاضلال، ثم سار بزى المشايخ مع كثير من المتصوفة، كأنه يريد زيارة كعبة المعظّمة المشرفة، لئلا يتعرّض الامراء و الحكام، ولكن يميلون اليه بالاحسان و الانعام.

[ورود شاه اسماعيل به تبريز]

فنزّل ترجان [ثم ارزنجان] ثم آذربيجان، فاجتمع ناس من إشرّاء و أشقياء آذربيجان، فلبث في المكان الذي يقال له چبوق، واشتعل بالشرب و العصيان و الفسوق، فرجع القهقري منه ذلك الخائن المغرور، و هجم بجمع من أهل الغدر و الزور، على دار الملك تبريز، و جرى حكمه على الدليل و العزيز.

و دخل على حين غفلة من أهلها، واغتتم فرصة لم تسمع بمثلها، و هرب الوند بيك الباييندرى و امرأه، وانتشر أرباب الدولة و وزراؤه، فسبحان من لا يزول ملكه، و لا ينقضى سلطانه و عزّه.

وجلس على التخت و استولى على السواد، و سمع قوله فى جميع أقطار البلاد، واشتهر اسمه بشاه اسمعيل، و ليس على رأسه تاجاً من اكليل، و شبه ذلك التاج بذكر الحمار و البغول، فى غلظ رأسه و فى العرض والطول. فلما لبسوا التاج الاحمر صار رسمهم، و يقال لهم قزلباش، و كان لقبهم و اسمهم.

و جمع الاشرار من الروافض و الشيعة، و فعلوا الفحشاء و المنكر و البغى البشيعه، و كبر اطماع أهل الظلم و الجور، و اشتعل جميع البدع التى كانت فى ذلك الدور، حتى انتهى الحال الى ان لا يضمنوا أزواجهم، و لم ييخلوا أمرأؤهم، و ما ملكت ايمانهم؛ كذا أمر شاه اللعين الزنيم، و سمع قوله كلّ أفاك أثيم. و لهذا اكثر فيهم الزنا و المتعة، و الصحيح ان طهما سب تولد من المتعة، و أقاموا شهادة واحد من ولد المتعة شهادة رجلين من غير المتعة، و اشتغلوا الكفر و الزندقة و الالحاد، و أظهر العتو و التجبر و الاستكبار و العناد، و سلّ سيف البغى و العدوان، و شمّر ذيل الشقاق و الطغيان، و قتل كثيراً من العلماء و الفضلاء، و الائمة و الخطباء و الصلحاء، و خرّب المساجد و منع عن ذكر الله، و عطّل المدارس، و صدّ عن سبيل الله، قوله سبحانه و تعالى و من أظلم، استفهام بمعنى النفي، و المعنى: لا أحد «أظلم ممن مَنَعَ مساجد الله»، و هو حكم عامّ لكلّ من خرّب جنس [٥٥] مساجد الله أو سعى فى تعطيل مكان مُهيّأ للصلاة، أن يذكر فيها اسمه، و ان مانعها من ذكر الله مُفَرط فى الظلم، و سعى فى خرابها بالهدم أو التعطيل، اولئك أى المانعون، ما كان لهم أن يدخلوها الا خائفين، أى ما كان ينبغى أن يدخلوها الا بخشية و خشوع و خضوع، و فضلاً عن أن يجترئ على تخريبها، «هُمْ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ» قتل و سبى «وَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ» [آل عمران: ١١٤]، بسبب ظلمهم و كفرهم.

ثم لما استقرّ على التخت ذلك اللعين، فقد هدم بالتدريج أساس الاسلام و الدين، و أعلن سباً و شتماً لكبار الصحابة و التابعين، و أظهر مذهباً باطلاً و ديناً مخترعاً غير ما عليه أحوال المؤمنين، قوله تبارك و تعالى «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ» [آل عمران: ١٩] أى إنّ الدين المرضئ عند الله هو دين الاسلام، و هو التوحيد، و الدخول بالشرع الذى جاء به محمد - صلى الله عليه [و آله] و سلم - و ما سواه مردود، و طريق النجاة على صاحبه مسدود، «و من يتبع» أى يطلب «غير الاسلام دينا» أى غير التوحيد و الانقياد لحكم الله تعالى «فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ، و هو فى الآخرة من الخاسرين»، من الذين وقعوا فى الخسران، و المعنى أنّ المعرض عن الاسلام و الطالب لغيره، فاقد للنفع و وقع فى الخسران، بإبطال الفطرة السليمة التى فطر الناس عليها «كَيْفَ يَهْدِي اللَّهُ قَوْمًا كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ وَ شَهِدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَ جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ» [آل عمران: ٨٦] استبعاد لأن يهديهم الله تعالى، فإنّ الحايذ عن الحق، بعد ما وضح له منهمك فى الضلال، بعيد عن الرشد، لقوله تعالى، «فَمَا ذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ» [يونس: ٣٢] «و الله لا يهدي القوم الظالمين» الذين ظلموا انفسهم بالاضلال بالنظر، و وضع الكفر موضع الايمان، فكيف من جاءه الحق، و عرفه، ثم أعرض عنه «أُولَئِكَ جَزَاؤُهُمْ أَنَّ عَلَيْهِمْ لَعْنَةَ اللَّهِ وَ الْمَلَائِكَةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ» [آل عمران: ٨٧]، يدلّ بمنطوقه على جواز لعنهم، و بمفهوم ينفى جواز غيرهم [و بمفهومه ينفى جواز لعن غيرهم].

و لعلّ الفرق انهم مطبوعون على الكفر، ممنوعون عن الهدى، مأیوسون عن الرحمة رأساً، «خالدين فيها»، أى فى اللعنة و العقوبة أو النار، و ان لم يجر ذكرهما لدلالة الكلام عليهما، «لَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ وَ لَا هُمْ يُنْظَرُونَ»، أى يمهلون.

[حملة شاه اسماعيل به عراق و خراسان]

ثم لما عتا اللعين و تجبر، و كثر فى أوانه البدع و المنكر، هو المقلب بشاه اسمعيل، عليه لعنة الله الملك الجليل، سار بجيش من الملاحدة الى العراقيين و الخراسان، و

سخر جميع الممالك حتى الملوك و الامراء و الفرسان، فبقى أهل السنة والجماعة في الذل [٥٦] و الهوان، كالقابض على الجمرة من فساد الخلق و اختلاف الاديان، و قد جاء في الاثار المشهورة أنّ المتمسك بسنة سيد الخلائق عند فساد الخلق و اختلاف المذاهب و الملل، كان له أجر مائة شهيد، فانه كالقابض على الجمرة، أى لايسعه تركه و لا امساكه.

ثم لما خلاص له الامر و ساعده الزمان و طغى «أثر الحياة الدنيا، فإنّ الجحيم هي المأوى» [نازعات: ٣٩]، أراد أن يسيروا أقطار العالم و أكنافها، و نهب جميع الممالك و أطرافها، و يجاربوا و يقاتلوا مع سلاطينها و أمرائها، و يعلنوا دينهم الباطل الفاسد، و يروجوا مذهبهم العاقل الكاسد، و يقلعوا قواعد الدين الحق، و يرفعوا قوانين الاسلام الصديق، و قرّر الضالّ المضلّ عزيمة على ذلك، و سار مجدداً الى الخراسان و المرعش لذلك، و ادّعى الالهية و أمر الخلائق بالسجود، فسجد الناس كلّهم على وجه المعبود، و رضى بسجودهم و افتخر، و كان من الكافرين بل هو اشترى، لقوله - عليه الصلوة والسلام: إذا سجد المخلوق للمخلوق اهتزّ العرش و الكرسي، فلعنة الله على الساجد و المسجود له.

[شاه اسماعيل و اردبيل]

و قصد تحويل القبلة الى أردبيل، ليطوف قبر اجداده من استطاع الى السبيل، و أراد تبديل زيارة الروضة المطهرة، الى مشهد عليّ بن موسى الرضا العلوية، و قصد أن يهدم بيت الله الحرام، كما قصد أصحاب الفيل و هو أبرهة الأشرم، أمير اليمن من قبل اضمحة النجاشي ملك الحبشة، فأهلكهم الله تعالى بالطيور التي ترميهم بالحجارة، و قصد تخريب مدينة رسول الله، و إحراق قبر ضجعي حبيب الله، و قبور ساير الصحابة الكرام، و قبر أمّ المؤمنين عايشة الصديقة و الاعمام.

فنقول كيف اجترأ ذلك المفسد الضالّ المضلّ المغرور، و كيف يتصور الاستدراج من الله الملك الغيور، فانه مدينة رسوله، و موضع منزله، و محطّ قبره، و مقرّ نوره، و

قبور أهل بيته، و دار هجرته، و هى حرمة المحرم، و منزلة المكرم، و منبع الايمان، و محل نزول القرآن، و مهبط الملائكة الكرام، و موطن نزول الوحي من الله الملك العلام، لاجرم خذله الله، و هزمه.

[شکست اسماعیل برابر سلیم عثمانی در چالدران]

و قهره فى يد السلطان الاعظم، و الخاقان الامجد الافخم، رافع رايات الدين الازهر، موضح آيات الشرع المطهر، السيف الصارم و حسام الله المسلول، على اعداء الله و اعداء الرسول، سيد شجاع القروم و السلاطين، صنديد القهرمان [٥٧] و صمصام المسلمين، السلطان سليم خان بن بايزيد خان - تعمّده الله سبحانه و تعالى بالرحمة و الغفران، و اسكنه فى اعلى غرفات الجنان، فأنّه طاب ثراه، و جعل الجنة مثواه - قد آتاه الله من الملك و السلطنة، و خصّه بالقهر والغلبة، و أعطاه من حسن السيرة الفاضلة، و الفتوح المتواصلة، و المناقب الجليلة الكاملة، و الدولة العظيمة الشاملة، و الطباع الحسنة السليمة، و الشیمة الجميلة القویمة.

و جعل سبحانه و تعالى فى مقدّمته الاقبال و المجد، و فى مقاربتة السعادة و الرشد، و فى مقابلته النصر و الظفر، و فى دولته الأمن و البشر، و فى طباعه الحلم و التؤدة، و قدمه الخير و البركة، و فى تدبيره النجاح و التأیید، و فى طاعته الربح و المزیّد، فرحمة الله علیه رحمة واسعة، و على آبائه و اجداده طراً و قاطبةً، و على ساير سلاطين الاسلام كافةً و عامّة، فوقعت الوقعة فى ناحية چالدران، و كانت الكرّة يومئذ للسلطان سليم خان، علیه الرحمة و الغفران، من الملك الحنّان، و انهزم اللعين الملقب بشاه اسمعيل، و أصبح نادما سادما حسيरा بعناية الملك الجليل، فسبحان من أذلّ الزنادقة بسلطانه، و قهر الملاحدة بجبروته و علوّ شأنه.

قیل قرّ و بقى معه من العسكر مقدار أربع مائة، و قد قُتل ألوف من الزنادقة و الملاحدة، فولّوا هارباً و تركوا الخيام و الطبل و العلم، و أخذوا زوجته التى يقال لها تاجلو خانم بالأمتعة و الحشم، و دخل منزهما الى هشت بهشت تبریز، ثم إلى سلطانية

آل چنگيز، و قذف الله الرّعب و الفشل في قلوبهم، حتى ذهبوا الى جانب العراق و أقصى بلادهم، ثم مات حتف أنفه في بضع سنين، و أنّ جهنّم لموعدهم اجمعين. [٥٧]

فصل في احوال طهماسب الفتان اللعين

ثم جلس بمكانه [بمكان شاه اسمعيل] طهماسب الفتان، واشتغل بالمكر و الحيل و الكيد كالشيطان، و أظهر السبّ و الشتم على الاخيار و الابرار، واللّعن على الصحابة و المهاجرين و الانصار، و سلك طريق آبائه في الزندقة و الاحاد، و بالغ و ترقى في الاضلال و الاستكبار و الفساد و العناد.

ثم استفحل أمره من يد إخوانه، و هو القاص و سام و بهرام، فغلب على أقرانه، و انهزم شبيهه خان [شيبك خان] و عُبيد خان و بُراق خان، حين عبروا بالاتفاق نهر آمو الى هرات خراسان. و أمر بقتل العلماء بسبب علمهم [٥٨] و بقتل أهل السنة و الجماعة بأجمعهم، و تفرّق العلماء و الفضلاء إلى الاطراف، و اختار الانتقال من الظلم و جور الاجلاف، و اعتقدوا أنّ قتل العلماء من افضل الجهاد، و لم يفهم الجاهل الفسيق جزاء اهل العناد، و يعتقدون أنّ قتل الناس الذين لا يطيعونهم، و لا يعتقدون لحقّة دينهم ثواب و غزاء، لا سيما قتل العلماء المتشرّعين، و الزّهاد المتقين، فلهذا قتل شيخ الاسلام الخراساني، و مولانا عزيز النخجواني، و مولانا شكر الله المغاني، و مولانا عبدالحليم الكنجوى، و مولانا حسن الولي التبريزي، و مولانا حاجي اليزدي، و مولانا اشمويل الكنجوى، و مولانا رستم الحاج لالاني، و مولانا اسكندر على شيري، و مولانا محمد المقصودي، و غيرهم من العلماء و الصلحاء، ممن لا يعد و لا يحصى.

فكيف لا يكون هذه الطائفة أشدّ من الكفّار الحربية قوله تعالى: «وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ لَعَنَهُ وَ أَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا» [نساء: ٩٣] لأنّ قاتل المؤمن لكونه مؤمنا لا يكون الاّ كافرا.

و في الحديث: أنّ هذا الانسان بنیان الله تعالى، ملعونٌ من هدم بنيانه. و في حديث آخر: من أعان قتل مؤمن جاء يوم القيامة مكتوب بين عينيه، آيسٌ من رحمة الله تعالى. و

عن ابن عباس - رضی الله عنه: لا يقبل توبة قاتل المؤمن عمداً؛ كذا في الكشف.
و بعد القتل، أحرق أجساد هؤلاء العلماء رحمهم الله، و أحرق قبراً على زعم قبر
الامام الاعظم، و الخبر المعظم، سراج الامة، مقتدى الائمة، النعمان بن ثابت الكوفى
- جوزى بالخير وكوفى - و أحرق قبر ابى يوسف صاحب ابى حنيفة - رحمهما الله - و
كذا أحرق قبر امام يوسف الاردبيلى الشافعى صاحب الانوار، و كذا احرق قبر
سلطان المشايخ ابوزيد البسطامى، و الشيخ ابواسحق الكازرونى، و الشيخ زين
الدين الخوافى، و الشيخ شهاب الدين السهروردى، و الشيخ معروف الكرخى، و
الشيخ عبدالقادر الكيلانى، و الشيخ الكبير الشيرازى، و مولانا عبدالرحمن الجامى -
رحمة الله عليهم رحمة واسعة. و كذا أحرق قبور العلماء و الصلحاء ممن لا يعد و
لا يحصى، و يلعنون على أهل السنة و الجماعة و مشايخهم و المفسرين و المحدثين و
المتكلمين و رواسخهم؛ و جعلوا كل المساجد اصطبلاً للخيول و البغال و الحمير
و الجوامع اصطبلاً للابل و مسكناً للفيل.

و أحرقوا المصاحف التى جمعها الصحابة فى خلافة عمر و عثمان - رضی الله
عنهما - و يلقونها فى القاذورات، و يلوثونها و يضعون تحت أقدامهم، و يقعدون
عليها. و اخترع مصحفاً [٥٩] محدثاً و بدّل كلمة و آية. قال الله تعالى «يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ
عَنْ مَوَاضِعِهِ وَ يَقُولُونَ سَمِعْنَا وَ عَصَيْنَا» [نساء: ٤٦]. قال فى الشفاء: من نقص من
القرآن او بدّل او زاد حرفاً واحداً فهو كافر.

و أحرق كتب الفقه و الحديث و التفسير و الكلام التى توجد فى ديار العجم، و
قتل أهلها أبرح [أشد] القتل، و لذا هاجروا أوطنهم، و فارقوا اخوانهم، و باينوا
جيرانهم، و تركوا اولادهم، و فرّوا الى الاطراف «كَأَنَّهُمْ جَرَادٌ مُّنتَشِرٌ، سَيَعْلَمُونَ غَدًا
مِنَ الْكَذَّابِ الْأَشْر» [قمر، ٢٥ - ٢٦] فبقى شرذمة قليلة من أهل السنة و الجماعة فلم
يقدروا على اظهار العبادة و الدين و الطاعة، و غلب أهل الاهواء عليهم، و قعدوا
منكسراً فى الدّلّ و الهوان لديهم.

و سمعت عن الثقات و المعتمدين أنّ حجاج تبريز و قزوین و ساير بلاد الفرس لما انصرفوا من مكة المشرفة و زاروا روضة [الروضة] المطهرة، رجعوا الى أوطانهم و أماكنهم، فسمع طهماسب اللعين مجيء الحجاج، أحضر بعض الحجاج عنده و سأل عنهم، و قال إنّ الرجلين الذين لا يليق ذكرهما و قبح اسمهما هل وقعا في جنب محمد و دفنا عنده ام لا؟ فقالوا: إنّ رأس أبي بكر عند منكب محمد و رأس عمر عند منكب أبي بكر، و هما ضجيعا رسول الله و جارا حبيب الله - صلى الله عليه و [آله و] سلم، فخطب شاه طهماسب اللعين، و قال أيها الحاضرون: إشهدوا أنّي برئ من محمد و محمد برئ مني، و هو ليس برسولي، و أنا لست من أمته بسبب هذين الشخصين الذين دفنا في جنبه. و هذه القصة وقعت مراراً، و هي أمر حق و قول صدق، و الحال كذلك، و أنا شاهد بذلك، و ذلك بغاية بغضه أيّاهما و نهاية مقتته اليهما.

و سمعت أيضاً أنّ الفسقة الفجرة التي يقال لهم تبرأئي، يجتمعون كلّ غداة و عشي عند شاه اسمعيل الشقي و طهماسب اللعين، و غيرهما، و يسبون الصحابة و يلعنونهم، و يبدأون أولاً من عبدالرحمن بن عوف، ثم أبي هريرة، ثم عايشة، ثم عمر و ساير الصحابة الكرام - رضوان الله تعالى عليهم اجمعين، ثم التابعين مثل أبي حنيفة و ابي يوسف و محمد و الشافعي و المالكي و الحنبلي و جميع الصالحين من أهل السنة و الجماعة، و يعدّون هذا اللعن و السبّ ثواباً و إيماناً و يهدون ثوابه لروح آبائهم و أجدادهم، و يدعون لأرواحهم. فهذا مصداق قول الله الحكيم الخبير المتعال: (وَ مَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ). [رعد: ١٤]

عن عمرو بن العاص، أنّ النبي - صلى الله عليه و [آله و] سلم، بعثه على جيش، فأتيته، فقلت: أيّ الناس أحبّ اليك يا رسول الله؟ قال: عايشة. قلت من الرجال: قال ابوها، قلت: ثم من قال: عمر، فعُدّ رجالاً [٦٠] فسكتت مخافة أن يجعلني في آخرهم. قال في الوجيز و الخلاصة: الروافض إن كان يسبّ الشيخين و يلعنهما فهو كافر، و ان كان يفضل عليّاً عليهما فهو مبتدع، و من قذف عايشة بالزنا كفر.

[محقق کرکی و نوشته او]

و روى أيضا عن الثقات و المعتمدين، أنَّ الشيخ عبدالعلى بن عال الدروزى الشامى [محقق کرکی] صَنَّفَ كتاباً و تسدَّجَ خلافاً و بيَّن فيه مذهب الامامية من الروافض، فكان لهم شيخ الشياطين و مُفتى الخلاطين، و قال: إِنَّ اللعنة و الطعن على عايشة و على الصحابة فرضٌ لازم، لأنَّ التبرُّى و التولّى شرط الايمان، بل جزؤه فى مذهبنا. و أرسل شاه طهماسب اللعين ذلك الكتاب إلى الاطراف، و كلَّف الصغير و الرفيع، و أمر الكبير و الوضيع، تعليمه و تعلّمه، و العمل بمقتضاه، ليكون كلٌّ من كان تحت حكمه متديّناً بدينه الباطل الفاسد، و ذاهباً بمذهبه العاطل الكاسد.

و نحن نقول فى جوابهم، كلّ كتاب يخالف كتاب الشريعة فهو باطل و مردود، و لا احتمال لحقيّة دينهم أصلاً، و من توهم حقيّته و تردّد، فهو كافر بلا مريّة، لأنّ دينهم مخالف لدين نبينا محمد - صلى الله عليه و آله و سلم لقوله تعالى «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ» [آل عمران: ١٩] معناه إِنَّ الدين المرضى عندالله، هو دين الاسلام، و ما سواه مردود، و طريق النجاة به مسدود. و ليعلم السنّى السنّى المكان و يفهم العالم و العلى الشأن، أن الشيخ علعال [اى الشيخ عبدالعلى بن عال الدروزى] كشيخ الكفر و الزندقة و إبليس إنسى من الالباسة، و شيطان سدّاج [كذاب] خلاّب [خداع] خلبوب [خداع كذاب] وضع طريقاً من الشيطنة، و قال فى باب المياه: إِنَّ سَوْرَ الكلب و الخنزير و الناصب نجس، قيل له: ما الناصب، قال السنّى، قيل: ولم سمي السنّى ناصباً، قال: لأنّ الذى كان فى زمن عمر سعى فى نصب عُمر أن يكون خليفة، و السنّى الذى فى زماننا، رضى كَوْن عُمر خليفة، و رضى ايضاً بعمل ذلك السنّى الذين نصبوا عمر خليفة، و هذا السنّى مثل ذلك القوم فى الرضا و العمل.

قال فى الوجيز و الخلاصة: من أنكر خلافة أبى بكر فهو كافر فى الصحيح، و منكر خلافة عمر كافر فى الاصحّ، و قال سحنون: من قال إِنَّ ابابكر و عمر و عثمان على ضلالة و كفر قُتل، و من شتم غيرهم من الصحابة شدّد فى آدابه؛ كذا فى الشفاء.

[معتقدات قزلباشان درباره شاهان خود]

ثم زاد طغيانه و تكبر و عتا، و تمرّد مثل نمرود و تفرعن، فقال: أنا ربكم الاعلى، حتّى ادّعى الالهية، و أمر الناس بعبادته، فسجد أتباعه و أشياعه كلّهم على عادته، و أقروا بربوبيّته و أطاعوه، و اعترفوا بالاهيّه، و انقادوه. و الدليل [٦١] على تحريم السجود للمخلوق، قوله عليه الصلوة و السلام: إذا سجد المخلوق للمخلوق، اهتزّ العرش و الكرسي، فلعنة الله على الساجد و المسجود له، قال أهل الفقه فهى كبيرة من الكبائر، و هل يكفر؟ قال: بعضهم يكفر، و قال بعضهم ان أراد التحية، يعصى [سجدة للمخلوق] و إن أراد به العبادة يكفر، و إن لم يكن له نيّة، يكفر عند أكثرهم.

فان قيل: إنّ الشيخ جنيدا المباحي و الشيخ حيدر الملحدى و شاه اسمعيل الزنديقى و شاه طهماسب الدهرى - لعنة الله عليهم و على اعوانهم و أنصارهم - كانوا يدعون الالهية و قومهم يسجدون لهم، فأمّا إن يقال أنّهم عقلاء أو مجانين، فان كانوا عقلاء امتنع منهم ادّعاء الالهية، لأنّ العلم بفساد ذلك ضرورى، و أمّا إن يقال أنّهم كانوا مجانين، فهذا باطل، لأنّ ضبط تلك الممالك و تسخير اولئك الاقوام الكثيرين لا يتأتّى من المجانين.

قلنا إنّ مثل هؤلاء الاشرار إذا كانوا عاقلا، فانه لا يجوز أن يدّعوا كونهم ربّا و لا إلها، فلا بدّ من تأويل لفظ الرّب و لفظ الاله.

فنقول هذه الاقوام لعّلم كانوا دهرىّا، يظهر القول بانكار الصانع الحكيم، كقوله تعالى: «و ما يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ» [جاثية: ٢٤]، و كانوا يقولون الافلاك و الكواكب واجبة الوجود لذواتها، و هى المؤثّرة فى حوادث هذا العالم، و إذا كان كذلك فلا أمر، و لا نهى، و لا ثواب، و لا عقاب، و لا ارسال، و لا تكليف، ثمّ إنّّه يجب على ملك البلدان أن يقوم بتحصيل مصالح الرعية، و يجب على الرعية أن ينقادوا لأوامر ذلك الملك، فاذا كان ذلك الملك هو الذى يقوم بمصالحهم و يهتمّ بتربيتهم، و يعتنى بشأنهم، كان ربّا لهم و مربّيا لهم، و اذا كان هو مربيا لهم و مُنعمًا عليهم و جب عليهم

أن يكونوا منقادين لأوامره و تكاليفه، معترفين بعبوديته و عبادته، و إذا كانوا كذلك، كانوا معبوداً لهم، و الاله هو المعبود، فليس مرادهم من ادعاء الربوبية، و الالهية إلاّ هذا المعنى.

او نقول: دعوى الالهية منهم فى غاية السفاهة و حماقة، و اعتقاد هولاء القوم فى غاية الجهالة و البلادة، و هذه الطائفة أشدّ كفراً و نفاقاً و ضلّالاً و فساداً عن أصحاب الفيل بل عن قوم عاد و قوم نمروود و فرعون و شداد.

فإنّهم قالوا: إنّ شاهنا هذا واحد فى الالوهية، لا شريك له فيها أصلاً و هو المحيى و المميت و الرزاق و الخالق، و له الملك يتصرّف كيف يشاء، لا مانع لمشيّته ولا رادّ لحكمه، و هو المخرج جميع العالم من العدم الى الوجود، بأنواعها و أجناسها؛ و إذا سئل عنهم أنّ هذا الشخص [٦٢] الملقّب بشاه و هو يدعى الالهية، و هو يتولّد من بطن أمّه فى زماننا، و مع هذا أنّ آبائه ظاهر، كيف يكون إلهاً و كيف يخرج الاشياء التى توجد قبله فى أزمنة ماضية و هو غير موجود فيها، و هذا ليس بممكن! أجابوا عنه بأنّه موجود فى جميع الأزمنة لكنّه، غير ظاهر، بل هو مخفىّ؛ و ظهر فى هذا الزمان لحكمة و مصلحة.

فاذا سئل عن الحكمة و المصلحة بظهوره فى هذه الازمنة، و عدم ظهوره فى الازمنة الماضية، أجاب عنه تلك الطائفة بأنّ الشاه يعلم حكمته، و إنّنا لا نعرفها و ما نعرف إلاّ ما يعرفه، و ألجؤا الى المكابرة و العناد و المقاتلة بالسيوف حتى قتلوا كثيرا من العلماء و الفقهاء من علماء ذلك الزمان لأجل هذا السؤال.

و بعضهم قالوا إنّ الاله على الحقيقة علىّ بن بى طالب - كرم الله وجهه، و يزعمون التناسخ، و يقولون إنّّه ينتقل فى بعض الاحيان الى بدن و يظهر فيه، ثمّ ذلك البدن و ينتقل عنه الى البدن آخر، ثمّ يقولون أنّ هذا الشخص الملقّب بشاه، علىّ بن ابى طالب حقيقة، فظهر فى هذا البدن فهو الاله فى هذا الزمان، [نعوذ بالله تعالى من امثال هذه الاقاويل].

و بعضهم يقول: إنّ الرسول في الحقيقة عليّ بن ابي طالب، فأخطأ جبرئيل في الوحي، فأتى الرسالة إلى محمد، فبقى محمد نبياً و رسولاً؛ فينسيانه و غلظه سبّ هذا البعض و شتم و لعن علي جبرئيل عليه السلام.

قال مالك - رحمه الله - من خطّاء جبرئيل، قُتل. كذا في الشفاء، و قال في البزارية با كفار الرّوافض بقولهم أنّ جبرئيل غلط في الوحي إلى محمد دون علي؛ و أحكام هؤلاء أحكام المرتدين.

و بعضهم يقول: أنّ عليّ بن ابي طالب مشترك لمحمد في أمر النبوة، و هما رسولان معا في الحقيقة بالاشتراك؛

و بعضهم يقولون: أنّ الانبياء كلهم كانوا كاذبين في اسناد الاحكام الى الله تعالى، بل كلّهم آمرون و ناهون من عند انفسهم، كلّ ذلك مبنئ على همزات الشياطين و وساوس اللعين، «و سَوْفَ يَعْلَمُونَ حِينَ يَرَوْنَ الْعَذَابَ مَنْ أَضَلُّ سَبِيلًا» [فرقان: ٤٢] إذ لا نهاية شنيع قولهم، و لا غاية فظيع صنيعهم.

[سه جنگ سليمان عثمانی با طهماسب]

و لهذا استعدّ للقائه و قتاله بجندٍ عظيم، و سار إليه ثلاث مرّات بعزم صميم، السلطان السعيد الشهيد الغازي المجاهد في سبيل الله الملك المنّان، السلطان سليمان خان بن السلطان سليم بهادر خان - عليهما الرحمة و الغفران من الملك الحنان - علي طهماسب اللعين الفتّان، لدفع شرّه من المؤمنين و لدفع فساد من المسلمين.

و قرّ ذاك الخائن من ذلك السلطان، فرار [٦٣] الهرة من الاسد، و من العمر فرار الشيطان، و لا يواجهه بل لا يقرب إليه، فأخذ قلعة وان و البغداد و كلّ ما يليه، و نسئل الله تعالى الاستقامة و السداد، و نعوذ به من البطلان و الفساد.

فصل في احوال شاه اسمعيل بن طهماسب الزنديق

و من بعده، فلمّا قتل بالسّم طهماسب اللعين، أمن من شرّه السّني، و جميع

المسلمین، ثمَّ أخرجوا من قلعة قهقهة ابنه اسمعيل المجوس، و جعلوه الشاه، و
أجلسوه مكان أبيه، رئيس المجوس، ثم هرج جنده و مرج أمره، فقتل من يخالف امره
أبرح القتل و لم يحصل أمنه، حتى قتل اخوته الثمانية مع كثير من الامراء، قيل قتل
سبعة الاف من الكبراء، فصار مثلهم كمثل الذي يضرب للناس بقولهم سلط الله
الكلب على الخنزير في الامثال و الاجناس.

فبقى أخوه خدابنده محمد في هراة خراسان، و لم يظفر قتله بالهيل و لا بكيد
الفتان، و أظهر الاسلام، و امر بصلوة الجمع و الاعياد، ليعلم السنن، و أتبع الاكراد
بالفساد، و قضى نحبهم و خنقوه قبل حصول المقصود، كذا الناس في الاماني و المنون
على قفاه موجود.

ثم جلست بمكانه أخته پرنجان، و فرقت الخزاين و الاموال على الركبان، و اعتزل
قوم منها و خالف حكمها، و لم يسمع كلامها و نقض أمرها،
قيل استأصل الاكاسرة بقدرة الله الملك العزيز، حين ملكت توران بنت كسرى
پرويز، لانه لما سمع النبي - عليه الصلوة و السلام - قال بعلم و رؤية: لن يفلح قوم
ولوا أمرهم امرأة، و في رواية: ما أفلح قوم ملكوا أمرهم امرأة. كذلك حال قوم
تملكتهم امرأة، يدل هذا على انقراض نسل الزنادقة، و انقطع الاكاسرة بملك
يزدجرد بن شهریار، هكذا وقع حال الفرس بقول النبي المختار، و استولى أهل
الاسلام في خلافة عمر - رضی الله عنه - و استأصل عرقهم في خلافة عثمان - رضی
الله عنه - فنسأل من الله الملك القهار أن يقطع دواير هؤلاء الفجار.

[سلطنت خدا بنده و جنگ سلطان مراد با قزلباش]

ثم هجم على أخته خدابنده من هراة خراسان و قتلها و جلس على تخت قزوین
مكائنها بالخراسان، و كان الزمان مند ملكت پرنجان في فتن و هرج و مرج و خذلان، و
ذلك من هجوم هييجان هييجاء جنود سلطان سلاطين الزمان، المستظل بظل لواء
الشرع في كل حين و آن، مالک الرقاب الامم من طوايف العرب و العجم، هادم

طاقات قصور تجاسر الزنادقه، كاسر اكليل الرياسة من رؤس الملاحدة، ماحى رسوم الكفر و الاحاد، واضع قوانين الرشد و الارشاد [٦٤] غياث الدنيا و الدين، نصره الاسلام و المسلمين، السلطان الغازى المجاهد فى سبيل الملك المنان، السلطان مرادخان بن السلطان سليم خان بن السلطان سليمان بهادرخان - لازالت اطناب دولته - بأوتاد الخلود مشدودة، و ظلال رأفته على رؤس الفضلاء ممدودة.

و هو الذى صرف عنان العناية نحو حماية الاسلام، و شيد بنیان الشرايع و صانها عن الانهدام؛ الذى أرسل وزيره المعظم و الدستور المكرم، آصف الزمان، كهف الامان، نظام المملكا عضد السلطنة مجد الدولة و الملة و الدين، صلاح الاسلام و مصلح المسلمين، و هو السعيد الذى فتح جزيرة القبرس باليمن و الاقبال بعون الملك القدوس حضرت لالا مصطفى پاشا - يسر الله بالخير ما يريد، و ما يشاء و ضاعف اقتداره و اعز أنصاره و أنجح من العاجلة و الآجلة أوطاره على قلع بقية الملحدین و قمع تنمة الزنديقين،

و هو الهدان الضير المعلول المفتون، خدابنده محمد بن طهماسب الملعون، ثم لما رأى هجوم عسكر الاسلام جمع خلقاً كثيراً من الخاص و العام، و وعد لهم يؤلف قلوبهم و استعداد للقتال ما يوجبهم، فانزعج الملاحدة من ذلك انزعاجاً عظيماً؛ فوجدوا الطلايع قد أشرفت و غلبت عموماً.

ثم أرسل خدابنده معاوننا الى الكرج [گرجستان] ليحفظوا قلعة التفليس، و يحموا البرج، فأحس عسكر الاسلام مرور الملاحدة من جانب چلذير بالخفية، فقاموا اليهم بعسكر عديد و تلقونهم بجند كثير، و عزم شديد، و كانت الكرّة للمسلمين و انهزم الماحدة صاغرين، و نصر الله الاسلام و أهله و هرب أهل الاحاد و اذلة.

ثم انّ الصاحب الاسعد و الآصف الامجد، ركب فى موكب عظيم و استعداد جسيم و اهبة باهرة و سطوة قاهرة بحيث ملأ الجبال و الاودية بالعساكر كأثم الجراد المنتشر، فسار بجيش من عساكر الاسلام إلى جانب الكرج، و فتح بلدة تفليس التى

بناها منوچهر بن ایرج، ثم عمرّها السلطان محمود بن محمد خوارزم شاه، فأخذوا وفتحوا من داود خان التابع لخدابنده شاه، و المعاون للكفار يكون أيضا كافرا، لقوله سبحانه و تعالى «لا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ» [آل عمران: ٢٨]، المعنى: اجتنبوا عن موالاة الكفار، فلكم غنيّة عن موالاة المومنين، لانهم أعداء الله تعالى؛ فمن والاهم فقد دخل فى عداوة الله تعالى، تلخيصه أتركوهم لله.

قال القاضى [٦٥] البيضاوى: نهوا عن الاستعانة بهم فى الغزو و سائر الامور الدينية من دون المومنين، متجاوزين من ولاية المسلمين إلى ولاية الكافرين، اشارة إلى انهم أحقاء بالموالات، و أن فى موالاةهم رخصة، وسعة عن موالاة الكفرة، فلا تختاروهم على المؤمنين، و من يفعل ذلك، أى اتخذوهم أولياء فليس من الله فى شئ، و من يوالى الكفرة، فليس من ولاية الله فى شئ يقع عليه اسم الولاية، بمعنى أنه منسلخ من ولاية الله بالكلية؛ وهذا أمر معقول، فإن موالاة الولى و موالاة عدوّه، متنافيان، و من والى كافراً فقد كفر بموجب قوله تعالى: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَ النَّصَارَى أَوْلِيَاءَ» [مائده: ٥١] فلا تعتمدوا عليهم ولا تعاشروهم معاشرة الاحباب، بعضهم إولياء بعض، فإن الكافرين متفقون على خلافكم، يوالى بعضهم بعضاً لاتحادهم فى الدين، و اجماعهم على مضادّتكم، و من يتولّم منكم فانه منهم، و من والى الكفار منكم، فانه من جملة الكفار، و حكمه حكمهم «إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ» أى الذين ظلموا أنفسهم بموالاة الكفار، و لقوله تعالى: «لَا تَجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ» [مجادله: ٢٢] أى لا ينبغى أن تجدهم وادّين أعداء الله، و المراد انه لا ينبغى ان يؤادّوهم «وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ» الاية» أى ولو كانوا المحادّون، أقرب الناس اليهم، والايات المذكورة تدلّ على أنّ من ساع اليهم، و والاهم، فقد كفر و حبط عمله، نعوذ بالله من الأهواء المضلّة.

فان قيل: ما الحكمة أنّ الأشرار و الاوباش و القلاش و القلماش يميلون الى

القزلباش و يحبّونهم في الفؤاد و يريدونهم بالافراط، و يقولون خاندانند، و شيخمز اوغليدر، و اوجق اوغليدر، و بعضهم يختار الموت، فلا يشتمه و إن أكره، و يقولون آل رسولدندر، و بعضهم لا يقصّ شاربته، و إن أُجبر، و يقولون شاه قوروسيدر، و بعضهم يقبل الموت بحبّه، فيموت حتف أنفه و بعضهم يموت و يكرر شاه شاه، و بعضهم يتوجّهون من أقصى الارض و يسجدون إلى ذلك الطرف، و بعضهم يسير من غاية البلاد الى زيارته، فيقال لهم طوافچي، و في كلّ سنة يجمعون من المال الخبيث، و يسمّون قربان و چراق، و يرسلون الى الشاه فهذه افراط من الميل، و غاية من المحبّة و نهاية من الشوق.

[شيخ صفى اردبيلي چگونه مردم را جذب خویش کرد؟]

قيل: انّ الشيخ صفى الدين الاردبيلي [٦٦] هو جدّ شاه اسماعيل الشقى، لما أتمّ سلوكه، و أكمل طريقته في خدمة الشيخ ابراهيم الزاهد الكيلاني، أرسله إلى أردبيل، لارشاد الخلق إلى الحق، بالمجاهدة و الرياضة، و مراقبة القلب و تطهير الظاهر و الباطن، من الاثام الخفيّة و الجليّة، و هي البداية للسالك.

ثمّ لما تيسّر له العطايا الجزيلة، و الهدايا الجميلة، من الله سبحانه و تعالى، حتى وصل إلى حدّ القربة، و صار مستجابة الدعوة، اشتغل بسحر القلوب، و دخل الخلوة مراراً، و الاعتكاف و الاربعين مراراً، و استدّام على ذكر الله تعالى في الخلوات و الغلوات، و المساجد و جميع البقاع، و عند قيامه و قعوده، و عند جميع أحواله، إلى أن يغلب من قراءة أسماء الله تعالى حال، فاجتهد في قراءته حتى حصل له رشحة من ذكر الله، و تكرر أسمائه، فدعا لتسخير جميع الممالك، و قلوب الناس، و أشار في تسخيره إلى العرب و إلى الروم، و إلى قرمان و إلى روم ايلي، و إلى أذربيجان و إلى ايران زمين، و توران، و خراسان، و ماوراءالنهر، و الهند، و جميع الرّبع المسكون، و أشار في التسخير إلى جميع القلوب، حتى أهل الحرمين الشريفين، و أنا شاهدتُ في الحرمين الروافض الكثيرة، و اطلعتُ على أحوالهم القبيحة، فنعوذُ بالله من الالهواء المضلّة.

او نقول: إنّ مذهب هذه الطائفة مختَرع من الشرّ و الفساد، و مركّب من البغى و العتوّ و العناد، و كلّ من كان تابعاً للنفس و الهوى و الشيطان، و مائلاً من الحقّ إلى الضلال و الطغيان، يميل إليهم، و يتبع رأيهم، و يفعل عملهم، و يسعى بفسادهم، و يعدّوا معهم، و لهذا يجمع المردة و الاوباش من كلّ جانب، و يحىء القلاش و القلماش من كلّ خاسر خائب، و يتبعون فى اللذات و الشهوات، و يعملون الفحشاء معهم و المنكرات، فنَعوذ بالله من أفعالهم الشنيعة، و افكارهم البشيعه.

[نقش شیخ صفی در آزاد کردن اسیران تیمور لنگ]

و الاصحّ أن صفیّ الدین الاردبیلی، علیه مغفرة من الله الملك العلیّ، كان شیخاً كاملاً، و مرشداً مكملًا، فى زمان تیمورخان الاعرج، و الأوان الذى حصل للناس من هيجان الهرج و المرج، بحيث استولى على تقتمش خان، و على السلطان يلدرم بايزيد خان، و على شيخ احمد الجلاير من ايكاً نوین، و غیرهم من الملوك و السلاطين، و سار أطراف العالم شرقاً و غرباً، و غلب على سلاطينها بعداً و قرباً، و هجم على جميع الممالك عنوةً و قهراً.

ثمّ رجع منها منصوراً و مظفراً [۶۷] و قتل خلقاً كثيراً، و انتهب أموالهم، و أسر بعضهم و خرّب أوطانهم، و انزعج الناس من ذلك البأس انزعاجاً عظيماً، و أشرقت الامور الصعاب عليهم من تلك الشدة عسيراً عميماً، لأنّ الاقدار السماوية و القضاء الالهية انفذت إلى النهار سهامها، و جردت على أهل الارض حسامها، فأرسل الأسراء التى يقال لها فى العرف سركون، و التى سكنت فى أقطار الأرض و أطراف الربع المسكون، مع المغول و الأعونة إلى خراسان، ليكون ديار أعدائه خالياً عن العمران، فخرج الدخان من شدة الظلم إلى السماء، و ظهر من الخلق كثرة الانين و البكاء، حتى آل الامر و الحكم إلى ما آلا، ليقضى الله أمراً كان مفعولاً، لقوله الله تعالى: و ما كان ربك مهلك القرى بظلم و أهلها مصلحون! [آیه این است: ذَلِكَ أَنْ لَمْ يَكُنْ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرَى بِظُلْمٍ وَ أَهْلُهَا غَافِلُونَ: انعام: ۱۳۱]، و قوله تعالى: «وَ

كَذَلِكَ نُؤَيِّ بِعُضِّ الظَّالِمِينَ بَعْضًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» [انعام: ١٢٩].

ثم لما سمع الشيخ الصفي وعلم ذلك، أراد الاستقبال مستشفعاً لخلاص الاسراء من ذلك، فسار إلى جانب الجابر الجائر الاعرج، ليدفع من الناس الضيق والحر، فلما وصل الشيخ وضع جبهة التضرع بالشفاعة عنده، وبذل بالافتقار جهده، لينال مجهوده، فسأل بالخضوع اعتاقهم، وعمد استخلاصهم واطلاقهم، فقبل كل ما تمنى الشيخ بين يديه، وكرمه بقبول الشفاعة من عنده، وأطلق الجميع وأعتق كلهم؛ ولرعاية خاطره الشريف خلّى سبيلهم، ولقد أحسّ الناس من الشيخ إحساناً عميقاً، ورأوا منه انعاماً جزيلاً ولطفاً جسيماً، فأناخوا إلى الله وتابوا من يده وبايعوه، وكانوا مريداً عن صميم القلب و سلكوا طريقه وعهدوه.

ثم رجع الناس إلى أوطانهم، وتفرقوا إلى موالدهم وأماكنهم، فصاورا كلهم للشيخ عبداً و اماءاً، واعترفوا بالرقية لأولاده وله سيماً، فكانوا كلهم في الحقبة عتقاء الشيخ الصافي، ولذا حببوا أولاده بالحب الوافي، وأفرطوا في المحبة لأولاده بالميل الدائم، فزادوا الارادة والمودة يوماً فيوماً بالقلب الهايم، ولم يرجعوا من حبهم وإن قتلوا، وسجدوا إلى جهتهم وإن صلبوا، فبقى حبهم في قلوبهم أبداً وإن سفلوا من الجانبين ولدا، رزقنا الله السلوك إلى سبيل الصواب، وثبتنا في حب النبي و الاصحاب، رضوان الله تعالى عليهم أجمعين، وسلم تسليماً إلى يوم الدين.

و العجب كل العجب أن جميع القلوب يميل إلى أولاد الشيخ صفي الدين، ويشتاق إلى لقاءهم ووصالهم، بله يتأسف على فراقهم متلهفين، ويكون عند ذكر أحوالهم، و يبذلون أموالهم لمن كان محباً لهم، [٦٨] لكن المشرعين من أهل السنة والجماعة، والمتكلمين من الماتريدية والاشاعرة، و السامعين منهم بحسن القبول، والعاملين على اتباع الرسول، لما شاهدوا قبح صنعهم، و سمعوا شنيع فعلهم وزندقتهم، و الحادهم وكفرهم، رجعوا عنهم متغيرين، ولا يلتفتون إليهم معرضين، وينكروهم أشدّ انكار، و يعدّونهم من جملة الكفار، ويقولون بقايجهم و يتكلمون

بشنايعهم، و برهنون على زندقتهم، و يحكمون بكفرهم، اولئك لهم اللعنة و سوء الدار، و اولئك هو وقود النار، والله الهادى الى سبيل الرشاد، و منه التوفيق و السداد، ان الله لبالمرصاد.

فصل فى أحوال شتى من الوقائع

ثم إن الوزير العظم، و الدُستور الاسعد الافخم، فاتح جزيرة القبرس عنوةً و قهراً، مطاع الامراء و الوزراء قاطبةً و طراً، لما سدّوا حكم قلعة تفليس بالطوب [التوب] و التفنگ و الفربزان، و بأمر الامراء و الرؤساء و الحفاظ و الغلمان، جرد صارم عزيمته، و هزّ جواد همته بالجیوش العظيمة و الامداد، و التجميل و الاستعداد، فعبوا الى الشروان سالمين، و مكثوا فيها زمناً يسيراً غانمين، و تبع لوند الزکم! و الشمخال و القره باش، و هرب منهم الروافض و الزناديق و القزلباش.

و أقام أمير الامراء عثمان پاشا فى بلدة شماقى [شماخى] بالوزارة و الادراء على ما يشاء، و أقام أمير الامراء قيتاس پاشا فى بلدة ارش، و أعطى العسكر الكثير سهماً لئلا يظفر العظمش، فجاهد حق الجهاد فى تحقيق ما انتجاء، حتّى لا تُكون فتنةً و يَكُون الدينُ لله.

ثمّ رجع و سار يوماً فيوماً إلى بلدة أرض روم؛ هكذا أمره سلطان العرب و العجم و الروم، فى سلامة شاملة، و سعادة كافلة كاملة، و أقام فيها بُرهة من الزمان لترتيب الجنود و الأعوان، و جمع العُدَد و السلاح، و استحدّ السيوف و الرماح، و عاش فيها بالطيب و الرخاء، و اشتغل بأحوال الناس فى الشتاء، و أسّس قواعد العدل و الانصاف، و بسط للخليفة بساط الرحمة و اللطاف، و نوى بعناية الله و نصرته فى الصيف تعمير قلعة القرص و آنى و ساير القلاع، و فتح ممالك الفرس و العجم و حفظ جميع البقاع، و نوى دفع الشرور، و سدّ الثغور، و ثبات الامور، و حفظ الجمهور، و نوى ضبط المملكة من الملاحدة، و حراسة أهلها من الزنادقة، و نوى بعون الله قمع القزلباش و قتلهم، و قلع عرقه [٦٩] المرسل من أصلهم، و تفريق

شوكتهم و استيصالهم، و تدميرهم، و نوى بقتل جميع اولادهم و أنسابهم، و انقطاع أحشامهم، و نوابهم، و أصحابهم، فنسأل الله تعالى أن يقطع دابر هؤلاء الفجار، بحرمة النبى سيد الابرار و الاخيار. فيا رَبِّ لا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا، إِنَّكَ إِن تَذَرُهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَ لَا يَلْدُوا إِلَّا فَاِجْرًا كَفَّارًا [نوح: ٢٦، ٢٧].

[وظيفة علماء در اين زمان]

فينبغى للعلماء و الصلحاء و الفضلاء و الخطباء، و المؤمنين الموقنين المتمسكين بالكتاب و السنة، و السالكين بالمنهج المتين، و الصراط المستقيم، أن يستعينوا أولاً من الله سبحانه و تعالى، و يجتهدوا على قدر الوُسْع و الامكان، أن يهدموا أساس مذاهبهم، و يهينوهم، و ينهروهم، غاية الاذلال و القهر.

قال النبى - صلى الله عليه و [اله و] سلم: من انتهر صاحب بدعة آمنه الله تعالى من الفزع الاكبر، و التعزير الذى ذكر الله سبحانه و تعالى فى قوله عز وجل. و قال الله: إِنِّي مَعَكُمْ لَئِنْ أَقَمْتُمُ الصَّلَاةَ وَ آتَيْتُمُ الزَّكَاةَ وَ آمَنْتُمْ بِرُسُلِي وَ عَزَرْتُمْهُمْ» الايه. [مائده: ١٢] هو الذبّ و المنع عن سيد المرسلين السوء فى حياته عليه الصلاة و السلام، و بعده الدفع عن محجة الملة البيضاء السنية التى ليلها كنهارها السواء باهلاك أعداء الدين، و قتلهم و قهرهم.

و ينبغى للعلماء أن يستعينوا أولاً من الله سبحانه و تعالى، ثم من الملوك و الامراء، و ساير الجنود، و العساكر، على قمع سطوتهم و تفريق شوكتهم، عند مواضع العجز عن الاستبداد باستيصالهم و تدميرهم. فينبغى على الآصف الامجد الاعظم، و الدستور الاسعد الاكرم الافخم، و ثيق الحضرة، عضد السلطنة، يمين الملة و الدنيا و الدين، نصير الاسلام و المسلمين، صاحب ديوان الاستيفاء، حضرت لالا پاشا - ضاعف الله جلاله، و قرن بالدوام و الاستمرار سعادته و اقباله - أن ينوى أولاً بالجهاد نصره دين الله، و إعلاء كلمة الحق، و قمع الباطل، و خزي الضال المضل، و بذل نفسه فى مرضات الله سبحانه و تعالى، و أن ينوى خلاص الفارس، و انقاذ

العجم من هذه الطائفة المملوكة، المردودة المطرودة، الطاغية، الباغية، العاتية، الغاوية. و أن ينوى اظهار دين الاسلام، و إعلان شريعة سيّد الانام، و اقام الصلوات الخمس، و الجمع و الاعياد، و الذكر، و الاذان، [٧٠] و الشهادة و التمجيد و التهليل و التكبير.

و ينوى أن يذكر من محاسن الصحابة، و مناقب التابعين على المنابر، و العلماء و المشايخ، و الصالحين فى المحافل و المجمع، و أن يقصّ الشارب الذى هو من أمارات أهل السنة و الجماعة، و تركه أمارة الرفض. قال النبى - صلى الله عليه و [آله و] سلم: خالفوا المشركين، اوفروا للحى، و احفوا الشوارب. و روى: اعفوا للحى و احفوا الشوارب. و الاحفاء، المبالغة فى القصّ، و أراد بها النهى عما يفعله الاعاجم، و الافرنج، من قصّ اللحية، و توفير الشوارب.

و أن يرى المسح على الخفين فى الحضر و السفر حقاً، و حكماً من الله عزّ وجل، و سع الله تعالى به على عباده فضلاً منه و منةً. و لا يردّ فضله و منته عليه إلا غوى بغى عاص. قال ابوبكر الصديق و على بن ابى طالب - رضى الله عنهما: جعل رسول الله - صلى الله عليه و [آله و] سلم، المسح على الخفين ثلاثة أيام، و لياليهن للمسافر، و يوماً و ليلةً للمقيم.

و قال الحسن البصرى - رحمه الله: أدركت سبعين نفراً من الصحابة يرون المسح على الخفين.

و قال ابوحنيفة - رحمه الله: ما قلت بالمسح على الخفين حتى جاءنى فيه دليل مثل ضوء النهار.

و سئل ابوحنيفة - رحمه الله - عن مذهب أهل السنة و الجماعة، قال: أن تفضل الشيخين، و تحب الجنيتين، و ترى المسح على الخفين.

فنسأل الله أن يعاملنا بما هو أهله، و أن يستر علينا قبايح أعمالنا كما يقتضيه كرمه و فضله.

و لنختم الرسالة بنقل كلام الصحابة، و بمكالمة الائمة، و ألفاظهم الشريفة، و عباراتهم اللطيفة، إذ قد جرت عادت الانام، على أكل الحلاوى فى آخر الطعام، نستلك الكريم الرحمن، المتفضل على عباده بأنواع الاحسان، أن يحشرنا مع الصحابة و أئمتنا الابرار، و يرزقنا بكرمه معهم القرار، تحت لواء نبينا محمد المختار، يوم الحشر و النشر و الفرار، و يجعل سعينا مشكورا، و عملنا مبرورا، و يتجاوز بلطفه عما وقع لنا بالألسنة و الاقلام، من الاوزار و الآثام، و نحمد الله تعالى فى الاول و الاخر، و نشكره على آلائه الوارف الوافر، و نصلّى على النبى محمد سيد الانام، عليه أفضل الصلوة و أكمل السلام، و على آله الكرام، و أصحابه العظام، و سلم تسليما كثيرا.

گزارش رساله‌ی احوال طایفه قزلباش

رساله «احوال طایفه قزلباش» یک نمونه دیگر از رسائل تبلیغی - جدلی از همین دوره است، رساله‌ای شگفت که شاید بتوان گفت، حتی یک جمله درست در آن نیست، بلکه تمام آن حرف‌های شگفتی است که می‌توان تصور کرد آن زمان، در دوایر مخالف قزلباشان، بر سر زبانها بوده و برای تحریک سنی‌ها، علیه قزلباشان ساخته شده است.

در این رساله که کوتاه اما با فصل بندی مشخص است، نویسنده معرفی نشده است. یک احتمال ساده برای بنده این است که نویسنده این رساله همان کسی باشد که رساله قبلی را نوشته و خود را در انجا مطهر بن عبدالرحمان نامیده است. شاهی بر این مطلب جز این که بسیاری از مطالب شباهت به هم دارد و گویی این رساله خلاصه آن است، وجود ندارد.

نویسنده می‌گوید منبع اخبارش مطمئن بوده و برخی از موارد را طی یک سالی که با آنها بوده، گردآوری کرده است. این هم می‌تواند شگرد تازه‌ای باشد، و چنان که معمول این قبیل رسائل تبلیغی است، از آن برای تأثیر گذاری استفاده می‌شود. مهم هدف رساله است که در پایان بر آن تصریح شده و آن تشویق مردم به جهاد علیه قزلباشان با حربه تکفیر است. طبیعی است که می‌بایست چنان تصویر سیاهی از قزلباش بدست بدهد که چنین احساسی در میان مخاطبان فراهم آید. اولین آیه که در خطبه رساله آمده، دعای حضرت نوح است که خداوندا! حتی یک کافر روی

زمین باقی نگذار. آنگاه به طائفه‌ای اشاره می‌کند که شریعت نبوی را نابود کرده و نامش طایفه قزلباش است.

این رساله در سه فصل تنظیم شده، اول اعتقادات، دوم روش عملی آنها، و سوم طعنشان درباره قرآن و انبیاء و صحابه و مجتهدین و مسأله جهاد که همان بحث از انگیزه مولف برای دعوت مردم به جهاد علیه قزلباشان است.

در باب اعتقادات قزلباشان، اولین نکته این است که آنها خدا معبود را همین شاه اسماعیل می‌دانند که تمام هدفش نابود کردن اسلام بوده و بر آن بود تا کعبه را از مکه به اردبیل منتقل کند: «يَحْوِلُوا الْقِبْلَةَ إِلَى أَرْدَبِيلٍ». [تاریخ گواهی می‌دهد که وقتی در سال ۱۳۶۶ به حجاج ایرانی در مکه حمله شده و نزدیک به چهارصد نفر آنان کشته شدند، در تبلیغات سعودی گفته شد که اینان قصد داشتند کعبه را به قم منتقل کنند].

نویسنده رساله ادامه می‌دهد که آنها بر آن هستند تا تمام عالم را تصرف کرده و آثار حق را از میان ببرند، و این همه زمان شاه اسماعیل پسر حیدر بود. قزلباشان، دو دسته‌اند: نخست گروهی که اسماعیل را خدای احد واحد، و محیی و ممیت و رازق دانسته و گویند اوست که هستی را از کتم عدم به عرصه وجود آورده است. وقتی از آنان پرسیده شود، بچه‌ای که ولادتش از مادرش مشخص است، چگونه می‌تواند خدا باشد، می‌گویند که او از دیرزمان وجود داشته، اما ظاهر نبوده و در این وقت ظاهر شده است. اگر باز سوال کنی، با شما مکابره کرده و جنگ خواهند کرد، چنان که عده‌ای را که همین سوال را پرسیدند، کشتند. گروهی از اینان، خدای واقعی را علی بن ابی طالب دانسته، و از طریق تناسخ معتقدند که او در شاه اسماعیل حلول کرده است.

گروه دیگر کسانی هستند که به وجود خدای بزرگ و خدایان کوچک قائلند. عوام مردم ایشان که مرتد و مشرک هستند، از خدایان کوچک استفاضه می‌کنند، و شاه اسماعیل از خدای کبیر. در این کار، درست مثل بت پرستها هستند و به خدا شرک می‌ورزند.

فصل دوم درباره رفتارهای قزلباشان است. نویسنده می‌گوید این طایفه، نماز نخوانده و دیگر عبادات را هم به جای نمی‌آورند، و در هر زمان که شاه را ببینند، برابر او سجده کرده، به عبودیت و ربوبیت او باور دارند. آنها می‌گویند عبادت برای نزدیک شدن به پروردگار است، ما که مستغرق در جمال و جلال اویم، نیازی به خواندن نماز نداریم. وقتی هم که نماز بخوانند، برخلاف شرع محمدی نماز می‌خوانند و می‌گویند لازم نیست ما آثار سفهای عصر اول را پیروی کنیم. وی از گفته‌های این طائفه فاسق و فاجر به خدا پناه می‌برد.

نویسنده در بندی دیگر می‌گوید این طایفه، زنا را حلال می‌دانند، و توجیه شان این است که مردم بنده، و زنان کنیز شاه هستند، و او هم کنیزان را برای بندگان خود حلال کرده است. حتی جماعتی از آنها با یک زن، و همزمان هستند، و می‌گویند پروردگار ما این امور را حلال شمرده و ما از او اطاعت می‌کنیم.

از دیگر مسائل مربوط به اینها، این است که علمای متشرع را می‌کشند، و همین رفتار است که سبب فرار و ترک خان و مان آنها شده و این به خاطر ترس از این غالیان ضد اسلام است.

نویسنده می‌گوید قزلباشان، شرب خمر و خوردن برخی از معجون‌های زایل کننده عقل را هم باور دارند و حلال می‌شمرند. خلاصه این که اینها از مرزهای اسلام بیرون و در صدد نابود کردن آن هستند.

فصل سوم عملاً دو بخش است. نخست در این باره که این طایفه در حق قرآن، انبیاء، خلفا و مجتهدین طعن می‌زنند، و دیگری درباره لزوم جهاد با قزلباشان. در بخش اول می‌گوید، آنها قرآن را کلام خدا ندانسته، برخی از آن را اساطیر الاولین می‌دانند، چنان که مشرکان عرب، همه را اساطیر الاولین می‌دانستند، مثلاً سوره والضحی را از قرآن ندانسته و می‌گویند این از الحاقات به قرآن است. به همین دلیل است که قرآن را در تنور می‌اندازند، و آتش می‌زنند و در میان ... می‌ریزند، و زیر پا می‌گذارند و روی آن می‌نشینند!

درباره انبیاء هم، آنها را مشتی دروغگو می‌دانند که مطالبی به خدا نسبت داده‌اند، در حالی که آنها این مطالب را از خودشان می‌گویند. هدفشان از این حرفها این است که یک خدا هست، آن هم همین خدای ما، یعنی شاه اسماعیل است. درباره صحابه هم طعن فراوان دارند، همین طور درباره فرزندان صحابه، مطالبی می‌گویند که ادب اقتضای گفتن آنها را ندارد.

درباره مجتهدین، یعنی ائمه مذاهب اربعه هم لعن کرده و شعار می‌دهند: «لعنت بر چهار مذهب»، و مطالب دیگر که نتوان گفت.

وی که مطالبی تا این حد غیر واقعی و کذب بیان می‌کند، یک مرتبه به خود آمده که درباره منبع این اطلاعات هم توضیحی بدهد تا مخاطب مزخرفات او را باور کند. به همین دلیل، در اینجا می‌گوید آنچه در این اوراق درباره احوال و اقوال باطل آنان آوردم، چیزهایی است که خودم به چشم دیده‌ام، چون یک سال با آنها مخالطت داشتم. برخی را هم از افراد موثق شنیده‌ام، به طوری که ذره‌ای شائبه دروغ در آن نیست.

و اما جهاد با اینها، به گفته وی، هر گروهی که چنین باورهایی داشته باشند، جهاد با آنها مسلم است و باید به وجوب آن باور داشت. مقصود از جهاد، جهاد کفایی با این گروه کافر است که بخشی از بلاد اسلام را تصرف کرده، فرزندانشان را می‌کشند و زنانشان را اسیر می‌کنند. بنابراین، بر تمامی مردمی که الاقرب فالاقرب به قوم مورد حمله نزدیک هستند و می‌توانند با دشمنان جهاد کنند، باید با اینها جهاد کنند. زمانی که دشمن شهری را تصرف کند، بر هر کسی از مرد و زن و پیر و جوان ... لازم است امر به جهاد را اطاعت کند.

اشاره تاریخی خاص او، آذربایجان است، که مردم آنجا نتوانسته‌اند دشمن را دفع کنند، و بنابراین بر همه مسلمانان جهاد واجب شده است: «هَجَمَ الْكُفْرَةَ عَلَى آذَرْبِيجَانَ». وی می‌گوید جهاد دلایل زیادی در قرآن و حدیث دارد و ثواب آن هم بسیار زیاد است، به خصوص در بلاد آذربایجان «خاصّة فی بلاد آذَرْبِيجَانَ صَارَ أَكْثَرَ

اهلها کفاراً باستیلاء الکفرة، و تدینوا بدینهم، و ترکوا دین نبینا محمد «ص») بنابر این هر کسی که توان دفع کفار را دارد، باید برود، و الا جواب خدا را در قیامت نخواهد داشت، اگر از او پرسد، چرا با مسلمانان برای جهاد با کفار، همراهی نکرده است. نویسنده دعا می‌کند که خداوند، سختی را از شهری که کفار بر آن غلبه کرده‌اند، از آنان بردارد.

در واقع، دولت عثمانی از آن سوی عالم، به هوس گرفتن شرق اسلامی، هم سنی کشی در حدود دویست و پنجاه هزار نفری در مصر و شامات کرد، و هم ایرانی کشی به اسم جنگ با قزلباشان، فعالیتی که تنها و تنها به اسم مذهب و خلافت، انگیزه سیاسی و توسعه طلبی از سوی یک دولت متجاوز را داشت.

در پایان از اینکه مختصراً به بیان بخشی از احوال طایفه مشهور به قزلباش پرداخته، اشاره کرده و می‌گویند که بیش از این در تحریک مسلمانان بر جهاد، لازم نبوده و همین مقدار کافی است.

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله الذي ذهب بنوره من استوقد من الكافرين للحرب نارا
 وحقق عليه نصر الموكلين من المؤمنين شكورا صبارا • ودمر
 بظاهر قدرته كل من كان عنيد اجبارا • وصلى الله على سيدنا محمد
 المبعوث على العالمين بشيرا ونذيرا • وعلى اله الذين كانوا بين
 الانام خجوما وانهارا • واصحابه الذين جاهدوا الكفار والمنافقين
 والمشركين ليلا ونهارا • صلوة دائمة ما دام الافلاك بقدرته
 دوارا • فيارب لا تذرعلى الارض من الكافرين ديارا • انك
 ان تذرهم يضلوا عبادك ولا يلدوا الا فاجرا كفارا
 فلما اطلعنا على الاحوال الطائفة الذين هدموا شريعة النبوة
 وطريقة الاسلامية للسومة بقول باشر لعن الله تع على اعوانهم
 وانصارهم اجمعين كتبنا في بيان احوالهم فصولا **ثلاثة الاولى**
 في بيان اعتقادهم **والثاني** في بيان كيفية عملهم
 وسيرتهم **والثالث** في بيان طعنهم ولعنهم في القران والانبيا

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذى ذهب بنوره من استوقد من الكافرين للحرب ناراً، و حقّ عليه نصر المتوكّلين من المؤمنين شكوراً صَبَّاراً، و دَمَّر بمظاهر قدرته كلّ من كان عنيداً جبّاراً.

و صلّى الله على سيّدنا محمّد المبعوث على العالمين بشيراً و نذيراً.
و على آله الذين كانوا بين الأنام نجوماً و انهاراً، و أصحابه الذين جاهدوا و الكفّار و المنافقين و المشركين ليلاً و نهاراً صلاة دائمة مادام الافلاك بقدرته دوّاراً. فيا «رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا، إِنَّكَ إِن تَذَرُهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا». (نوح: ٢٦، ٢٧)

فلما اطلعنا على الاحوال الطائفة الذين هدموا شريعة النبوي، و طريقة الاسلاميّة المسوّمة [الموسومة] بقزل باش - لعن الله تعالى على أعوانهم و أنصارهم اجمعين - كتبنا فى بيان احوالهم فصولاً ثلاثة.

الاول: فى بيان اعتقادهم؛

و الثانى: فى بيان كيفية عملهم و سيرتهم؛

و الثالث: فى بيان طعنهم و لعنهم فى القرآن و الانبياء [٢] و الصّحابة و المجتهدين، و فى مسألة الجهاد و مايتعلق بها من مسائل و غيره.

الباب الاول: فى بيان اعتقادهم

هو أنّهم يقولون بأجمعهم عن اعتقاد: إنّ الإله المعبود بالحقّ، الشاب المفسد القاصد إبطال دين الاسلام، الساعى فيه بالجدّ و الاهتمام حتّى كان من عزيزتهم جميعاً خذّهم الله تعالى أن يخربوا مكة شرفها الله تعالى، و يحرقوا قبور أصحاب رسول الله (ص) و يحولوا القبلة إلى أردبيل، بل قصدوا الى أن يسيروا أقطار العالم و أكنافها و يحاربوا و

یقاتلوا من سلاطینهم لیظهروا علیهم ویظهروا دینهم الباطل، ویرفعوا ویقلعوا آثار دین الحق، و قوانین الاسلام بالکلیّة، و قرّروا عزیمتهم علی هذا فی زمان المدعوّ باسمعیل الملقّب بشاه، ابن الضالّ والمضلّ المدعوّ بحیدر - لعن الله علیه وعلی أعوانه وأنصاره.

ثمّ هولاء یتفرّقون فرقتین: الاولى منهم: الموحّدون فی شأنه، المشرکون فی حقيقة حاله، یقولون عن اعتقاد خالص، أنّ هذا واحد فی الالوهیّة، لاشریک له فیها أصلاً وهو المحیی الممیت و الرزاق و الخالق، له الملك یتصرّف کیف یشاء و یرید، لا مانع لمشیّته و لا رادّ لحکمه، و هو المخرج جمیع العالم من العدم الی الوجود بأنواعها و أشخاصها؛

و إذا سئل عنهم انّ هذا الشّخص الذّی تدعون له الالوهیّة تولّد من بطن أمّه فی زماننا هذا، فکیف یجوز أن یرزق إلهاً، فضلاً عن أن یتّصف بلوازم الالوهیّة من الخلق و الانشاء و غیر ذلك من الاشیاء الّتی وجدت قبل وجوده و تولّده من امّه! یجیبون عن هذا بأنّه وجد فی زمان ماض، لكنّه غیر ظاهر، ثمّ ظهر فی هذا الزّمان لحکمة فیهِ و مصلحة،

فاذا سئلهم عن حکمة ظهوره فی هذا الزّمان، و عدم ظهوره فی الأزمنة الماضیة، یجیبون عنه بأنّه هو العالم حکمته و مصلحته، و لانعرفها؛ و قد التجاوّأ فی الجواب إلی المکابرة و العناد و المقاتلة بالسّیف، حتّی قتلوا بعض العلماء المتشرّعين من العلماء هذا الزّمان لهذا السّؤال.

الثّانیة منهم الموحّدون فی شأنه، و لیس كذلك فی حاله، یقولون إنّ الآله فی الحقيقة علیّ بن ابی طالب، یزعمون فی طريقة التّناسخ أنّه یتعلّق فی بعض الأحيان ببدن، و یموت و یرزق ببدن آخر، ثمّ یقولون إنّ هذا الشّخص الملقّب بشاه، هو علیّ بن ابی طالب حقيقة، فظهر فی هذا اللّباس أيضاً، فهو الآله فی هذا الزّمان.

فنعوذ بالله تعالى من هذه المقالات الباطلة.

الفرقة الثانية من هذه الطائفة يقولون إنّ الآله نوعين: صغير و كبير؛ و الكبير واحد، و الصّغير متعدّد؛ و يدّعون أنّ عوامهم المرتدين و المشركين و من يعتقد دينهم من سائر الخلايق مستفيد و مستفيض من الالهة الصّغار، و هى من الإله الكبير كما زعم عبدة الاوثان، و أثبتوا آلهة صغاراً و كباراً، و اعتقدوا أنّ بينهم افادة و استفادة، و أظهر الشّرك بالله تعالى اظهاراً بل هذه الطائفة أشدّ منهم كفراً و نفاقاً.

الفصل الثّانى: فى بيان كيفية عملهم و سيرتهم

و هو أنّهم لا يقيمون الصّلاة و سائر العبادات، ولكن يسجدونه فى كلّ آنٍ يشاهدونه، و يذكرونه قاصدين لعبوديته و معتقدين لربوبيّته، و يزعمون أنّ اقامة الصّلاة و سائر العبادات من الفرائض و النّوافل لأجل ايصال الربّ، و نحن واصلون الى ربّنا، و مستغرقون فى مُشاهدة جماله و جلاله، فلا حاجة لنا إلى العبادات و التكاليف الشّاقة.

و اشتغلوا فى بعض الأوقات الى الصّلاة، و أقاموا على خلاف السّنة النبويّة و الشرع المحمّدى، و قالوا يجب علينا أن لا نتبع آثار السّفهاء السّالفين، و نجد و ربّنا غير دين هؤلاء الظّالمين.

فنعوذ بالله من مقالة هذه الطائفة الفسقة و الفجرة فى شأن الانبياء و المرسلين الواصلين بهديته و ارشاده الى الصّدق و حقّ اليقين بلا اعتقاد و العلميات الكاملين المكلمين و فى شأن الأئمة المهتدين و الهادين الى طريق الحقّ و الصّواب، الحافظين دين الاسلام عن الخلل و الاضطرب، السّاعين فى إعلاء كلمة الله تعالى الى أقصى الغايات، الرّاعبين بنظر مصالح العبادات شرايط العدل و الانصاف، و لم يتجاوزوا حدود الله تعالى و عملوا الى [ما] امروا، و اجتنبوا عمّا نهوا.

ثم هذه الطائفة المفسدة يَعتقدون أنّ الرّنا مباح. و منشأ اعتقادهم أنّهم يقولون إنّ الرّجال عبيد، و النّساء إماءٌ له، و هو يحلّ اماءه لعبيده، فلا حاجة لنا الى عرف

السّفهاء الضالّین.

و یأتی جماعة کثیرة من هذه الطّائفة امرأة واحدة على زعم الاباحة، و یقولون أحلّ لنا ربّنا هذه الامور، يجب علينا إطاعة أمره. و یعتقدون لديّهم ثواباً و جزاءً لاسیما فی قتل العلما المشتّرّعين، و الرّهاد المتّقین. فلذلک اختاروا الفرار عن أوطانهم من جانب الی جانب، و ترکوا أموالهم و أولادهم بین أيديهم، خوفاً من الغلّة القامعین دین الاسلام، و رجاءً من الله تعالى أن یبقیهم على دینهم الأصلی و الشرع النبویّ، او قتلوا فی أيديهم [کذا] و یعتقدون أنّ شرب الخمر و سایر المسکرات و تناول المعاجین المزيلة للعقل مباح و حلال، أحلّ لنا ربّنا، و أمرنا به، فوجب علينا إمتثال أمره. و بالجملة هذه الطّائفة الخارجة عن حدّ الاسلام، هدموه بالکلیّة، و فعلوا ما فعلوا خذلهم الله تعالى جميعاً.

الفصل الثالث: فی بیان طعن القران و الأنبياء و الصّحابة و الخلفاء الرّاشدین و المجتهدین

أمّا طعنهم فی القران، فانّهم یقولون عن اعتقاد منهم أنّه لیس بکلام الله تعالى، بل یقولون بعضه أساطیر الاوّلین، کمشرکی العرب فی حقّ کلّه، کسورة و الضّحی الی آخر القران، من إلحاقات الآخرين، فهم یطعنون الاوّلین [و] الآخرين، و لإعتقادهم هذا یلقون المصاحف فی التّنور، و یحرّقونها، و إلی القاذورات و یلوّثونها، و یضعون تحت أقدامهم، و یقعدون علیها. و أمّا طعنهم فی الانبياء فهم یقولون أنّ جمیع الانبياء کاذبون فی إسناد الاحکام الی الله تعالى، بل هم الأمرون و النّاهون من تلقاء أنفسهم، لیعتقدوا النّاس فی حقّهم و یتلقّونهم بقبول قولهم على اعتقاداتهم الباطلة فی شأنه، یعنی لیس فی الوجود إله غیر إلهنا، و هو لا یأمرنا بما نقل إلینا من السّفهاء السّافلین. فنعوذ بالله تعالى من ذلک.

و اما طعنهم فی الصحابة - رضوان الله تعالى عليهم اجمعين - فکثیر من أن یحصى و یعدّ، و یسبّون کُلّ ولد من الأصحاب أمراً قبیحاً و فعلاً شنیعاً، لیس من الادب أن یتلفّظ به و یتکلم، و یلعنهم صریحاً، و یکلّفون النّاس علی لعنهم، فمّن وافقهم نجی، و من خالفهم [هَلْک] و من یلعن علیهم، یأخذونه بسیاسة بلیغة، و یأخذون أمواله اوّلاً ثمّ یقتلونه.

و اما طعنهم فی المجتهدين فهم یلعنونهم صریحاً، و یقولون «لعت برچهار مذهب» مطلقاً، ثمّ یخصّون الأئمّة الاربعة کُلّ واحد منهم باللّعن و الطّعن علی حدة، لیس الأدب الاشتغال فیه.

ثم اعلم بأنّ ما کتب و جمیع ما فی هذه الاوراق من تقرير احوالهم و تحرير أقوالهم الباطلة من اللّعن و الطّعن، و سائر ما ذکر فیه، فأکثره ممّا اطلّعت علیه بالمشاهدة منهم، لأنّی قد خالطت معهم فی عرض الحول التّام، و وقفت علی بعض بالاستماع من الثّقة، بحیث لا یحوم حوله شائبة شبهة فضلاً عن کذب و تهمة و افتراء.

فهذه الطّائفة المذكورة موصوفة بالاوصاف المزبورة، فمّن کان بهذه المشابهة فی الاعتقاد و العمل، یجبه فقه جهاد او غزوة، و یجب الایمان علی من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر بفرضیّة الجهاد و کفایتیه، لأنّه من جملة ما یجب الایمان به لقوله تعالى: «وَ قَاتِلُوا الْمُشْرِکِیْنَ کَافَّةً کَمَا یُقَاتِلُونْکُمْ کَافَّةً» (توبه: ۳۶) «فَاقْتُلُوا الْمُشْرِکِیْنَ حَیْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ» (توبه: ۵) «قَاتِلُوا الَّذِیْنَ لَا یُؤْمِنُونَ بِاللّهِ» (توبه: ۲۹). و لقوله (ص): الجهاد ماض منذ بعثنی الله تعالى إلی أن یقاتل آخر امتی الدّجال.

و المراد فرضیّته بقاء الجهاد علی سبیل الکفایة، فاذا کان الکفرة غلبت فی ناحية من بلاد الاسلام، بحیث یدبّحون أبناءهم و یستحیون نسائهم، و لم یقدر أهلها فی دفع هذا الکفرة، و جب علی أهل بلد قریب من هذه النّاحية الاولى، و الاقرب فالاقرب، بل نقول إذا هجم العدو علی بلد، و صار النّفر عامّاً و لا یتأتی دفعهم الا بقاتلهم جمعا صار الجهاد فرض عین علی جمیع النّاس للدّفع، لقوله تعالى «انفروا

خفافا و ثقالا» (توبه: ۴۱) ای اخرجوا الى الجهاد شباباً و شیوخاً او ركبانا و رجالاً او عذبا او متؤهلاً او غنياً او فقيراً.

و بالجملة هَجَمَ الكُفْرَةَ على آذربيجان، و لم يقدر أهله و أهل القرية منه على دفعهم، فيجب على المسلمين جميعاً و كافة الجهاد و المقاتلة معهم فإن جاهدوا و قاتلوا فقد سقط عنهم و اثابهم، و ألا اثموا جميعاً.

اعلم إن ثواب الغزوة و الجهاد مذكور في الكتب الشرعية، و الأحاديث النبوية مفصلاً و مشروحاً و لا حاجة لنا الى تفصيله، و حاصل ما ذكره أن ثواب الجهاد فوق ثواب جميع الاعمال، و خاصة في بلاد آذربيجان صار أكثر اهلها كفاراً باستيلاء الكفرة، و تدبوا بدینهم، و تركوا دين نبينا محمد (ص).

و من كان قادراً على دفع الكفرة و لم يباشر و لم يسع فيه، يتوجه الجواب عليه في دار الآخرة من خطاب الله تعالى بأنك لم تفعل و [لم] تتعاون المسلمين المقهورين بأيدي الكفرة، مع أننا خلقنا فيك القدرة على دفعها، فكيف يتخلص المجيب عن خطاب الله تعالى في دار الآخرة؟

و أرجوا من الله القادر أن يزيل عسر البلدة التي ظهر عليها الكفرة، و يدفعه بسبب من خلق، و أظهر فيه القدرة لازالة العسرة و دفعها، و الله ميسر كل عسر، و بالاجابة جدير. و ما كتبنا في هذه الاوراق من احوال الطائفة الشهيرة بقرل باش الا نبذاً منها لعدم الاحتياج الى التطويل، تقويلاً على إقدام المسلمين على الجهاد بمعونة ملك العباد، فله الحمد في الأول و الآخرة.

صفویه [از جنید تا عباس اول] از اخبار الدول و آثار الاول قرمانی

احمد بن یوسف قرمانی دمشقی (م ۱۰۱۹) نویسنده کتاب اخبار الدول و آثار الاول، معاصر چهار نفر از سلاطین عثمانی بوده است. بخشی از این دوره، زمان جنگهای دولت عثمانی با دولت صفوی است که وی شاهد آن بوده است. کتاب اخبار الدول، در ادامه ادبیات تاریخی عربی است که این بار، زیر سایه حکومت عثمانی نوشته شده و نویسنده، بسیاری از تحولات روزگار خود را ثبت و در مواردی از مشاهدات خود بیان کرده است. تاریخ وی، تاریخ عمومی اسلام است تا آن را تا روزگار خود امتداد داده و باب پنجاه و دوم آن با عنوان «فی ذکر ملوک العجم من آل حیدر الصوفی الأردبیلی الاسماعیلی» درباره ظهور خاندان صفوی است. او در این زمینه، تحت تأثیر ادبیات رایج در بلاد عثمانی درباره صفویان به عنوان یک دشمن رافضی بوده و مطالبی که در رساله‌های جدلی آمده، در این کتاب تاریخی نیز منعکس شده است. نخستین نکته آن همین است که وی شیخ جنید را «من العلویة الحسنية الاسماعيلية» دانسته است. در این قبیل منابع، چنان که پیش از این هم گذشت، تاریخ سیاسی صفوی، از جنید آغاز شده و ادامه می‌یابد. وی تا زمان شاه عباس اول را درک کرده و در آخرین سطور این باب، نوشته است: و تولى الملك بعده [شاه] عباس بن خدا بنده، و هو اليوم صاحب بلاد العجم. بدین ترتیب می‌توان این صفحات را بخشی از تاریخ صفویه از یک منبع معاصر، با ترکیب نگاه تاریخی -

مذهبی دانست. طبعا نویسنده ترک نیست، و از این حیث، بسا تفاوتی با دیگران دارد، اما در کل، تحت تأثیر نگاه‌های جاری در بلاد عثمانی درباره صفویان بوده است. بخش صفوی این کتاب، یعنی همان باب پنجاه و دوم، از مجلد سوم، صفحه ۱۱۵ آغاز شده و تا صفحه ۱۲۰ ادامه می‌یابد. این کتاب توسط فهمی سعد، در سال ۱۴۱۲ قمری تصحیح و توسط عالم الکتب در بیروت منتشر شده است.

[ظهور جنید و حیدر]

و أوّل من قام من هذه الطائفة و جمع العسكر الشيخ جنید ابن الشيخ إبراهيم ابن خواجه علي ابن الشيخ صدر الدين ابن الشيخ صفی الدين بن جبریل.

قیل کان جنید هذا من العلویة الحسینیة الإسماعیلیة، و الله أعلم بصحته، و إنه جمع طائفة من محبيه و محبي آبائه، فغزا الكرج و قاتلهم، و غنم منهم شیئا كثيرا. ثم إن ابنه الشيخ حیدر بن جنید سلك مسلك أبيه في جمع العسكر و مباشرة الغزاة، و اجتمع عنده من العسكر نحو ستة آلاف أو أكثر، فغزا الكرج و اتخذ التاج من الجوخ الأحمر باثنتي عشرة رقعة و سمي بتاج الحیدریة.

ثم هجم علی صاحب شروان و وقع بينهما حروب، و انجلت عن انهزام الشيخ حیدر المذكور و قتله هو و أولاده، سوى ولديه إسماعیل و یارعلی، فسارا إلى طرف لاهجان، فاجتمع علیهما من مرده أبيهما.

فلما بلغ ذلك یعقوب بیک، صاحب تبریز، قبض علیهما و حبسهما في قلعة اصطخر، فکانا بها مدة حياة یعقوب بیک. فلما تُوفّي یعقوب بیک، و استولى علی ملکه رستم میرزا، عفا عنهما، و أطلقهما و قال لهما: «اذهبا، فلازما قبر أبيكما، و کونا كأنكما من زمرة الفقراء!». فلم یزالا كذلك مدة حياة رستم میرزا.

فلما توفي رستم میرزا، تولى مكانه أحمد بیک بن أوغورلی، و خافا من صولته و شدة بأسه، فهربا إلى گیلان، و التجيا إلى ملکه الشریف حسن خان. فلما سمع أحمد بیک بفرارهما و التجائهما إلى صاحب گیلان، أرسل یطلبهما منه، فأنکر صاحب گیلان کونها

عنده، فعين جماعة من العلماء و الأعيان ليستحلفوه بالكلام المنزل أنها ليسا في أرضه. فلما تحقق ذلك، سلك صاحب گيلان مسلك الحيلة، و اصطنع عريشا من الأخشاب في محل خفي، ثم أمر ابني الشيخ حيدر فصعدا عليه. و لما قدم الذين بعثهم أحمد ميرزا باستحلاف صاحب گيلان بادر بالحلف، فحلف بالله العظيم و الكلام المنزل القديم أنها ليسا في أرضه.

[ظهور شاه اسماعيل]

ثم استمر إسماعيل و أخوه يار علي عند صاحب گيلان حتى قتل أحمد بيك، و تولى مكانه الوند ميرزا، فخرج عند ذلك شاه إسماعيل و أتى إلى لاهجان، و كان بها شيعة من أحباء والده فهيجوه و شيعوه، و علموه الرفض و وعدوه بالنصر، و قالوا: «الآن نحن قليل مستضعفون، و لأبيك أحباء في بعض بلاد الروم، و عرفوه مكانهم، فارحل إليهم و اتفق معهم؛ فإن أطاعوك و تجمعوا عندك فات بهم إلينا، فترى منا ما يسرك، و يشرح به صدرك!». فسار شاه إسماعيل إلى الروم، و استصحب بعضا من الخلق معه، و عاد إلى لاهجان.

و في أواسط محرم سنة خمس و تسعمائة، توجه شاه إسماعيل من لاهجان بطائفة من العسكر، فقصد بلاد أذربيجان و غلب على صاحبها الوند ميرزا بن يوسف بن حسن الطويل، و قتل عدة ملوك منهم، و هم أخواله، حتى استولى على بلاد أذربيجان و سمي بالشاه، و خطب له على منابرها، و هو أول من تجبر و طغى من هذه الطائفة.

و في سنة ست و تسعمائة، قصد صاحب شروان و قتله، و استولى على بلاده. ثم سار إلى ديار بكر، فقاتل صاحبها و استولى على غالب بلاده، و توجه إلى العراق و استرد بغداد و استولى على جميع العراق، و عدى على صاحب خراسان و ما وراء النهر شيبك خان بن أوزبك خان، فكسره و قتله و جعل جمجمة رأسه مثل القدح، فكان يشرب منه الخمر مدة حياته، و تيسر له فتح بلاد خراسان.

و في سنة عشرين و تسعمائة، وقع بينه و بين المرحوم السلطان سليم خان قتال

شديد، كما مر آنفا. و توفي في سنة ثلاثين و تسعمائة، و كان عمره إلى يوم وفاته ثمانيا و ثلاثين سنة و أربعة أشهر، و مدة ملكه أربع و عشرون سنة. و كان مقداما هجاما، شجاعا باسلا، و كان مشغولا باللعب و الملاهي، و ترك عدة أولاد.

[سلطنت طهماسب]

و تولى الملك أكبرهم شاه طهماسب، و كان فيه من الرأي و حسن التدبير و الحزم ما لا مزيد عليه. و كان مشفقا على الرعية، راعيا لأحوال المملكة، و قد وقع بينه و بين سلطان الروم و قهرمان القروم السلطان سليمان خان، عليه الرحمة و الرضوان، و قايع آل ذلك إلى انهزامه، و أخذ غالب بلاده. و وقع بينه و بين أوزبك خان و قايع و حروب يطول شرحها حتى توفي في سابع صفر سنة أربع و ثمانين و تسعمائة مسموما، سمته زوجته أم حيدر في النورة.

و كان متحرزا في مأكله و مشربه من هذه الجهة، فاتفق أن دخل الحمام فتنور، فجعلوا السم في النورة فتقطعت مذاكيره، فدعا ابنه حيدرا فقال: «لم فعلت بي هذا يا حيدر، و لم عجّلت عليّ، هب أنك ملكت و وصلت إلى ما رمت، فهل تتمتع بعدي؟!».

فلما مات، أخذت بنته بيرى خان خاتم أخيها حيدر، فقالت: «يا أخي، ادخل إلى الخزانة و انظر إلى ما فيها، فإن الملك لا يتم إلا بالمال!». و كانت دست فيها رجالا مسلحين، فهجموا عليه فقتلوه، و أخرجت جنازته مع جنازة أبيه طهماسب. و كانت مدة ملك طهماسب المذكور أربعا و خمسين سنة.

ثم ركبت بيرى خان، و سارت إلى أخيها إسماعيل، و كان محبوسا في قلعة الموت، مدة حياة أبيه، و هي خمس و عشرون سنة، و كانت هي و إسماعيل من أب واحد و أم واحدة، فعمدت إليه فأخرجته و فوضت الأمر إليه جميعا. ثم إن إسماعيل قتلها و لم يمهلها.

[إسماعيل دوم]

و كان إسماعيل المذكور شيعيا ثم صار سنيا. و سببه أن ذات يوم ضاق صدره و

هو محبوس فأراد أن يقتل نفسه، فغلب عليه النوم، فرأى النبي صلى الله عليه و سلم و معه أصحابه الأربعة، رضوان الله عليهم أجمعين، فأقبل نحو علي بن أبي طالب، كرم الله وجهه، ليظهر له المحبة، فأعرض عنه الإمام و لم يلتفت إليه، فسأله عن سبب إعراضه، فقال له الإمام: «لبغضك لأبي بكر!». فأقبل نحو الصديق و اعتذر عنده و قبل رجليه و تاب و رجع عن بغضه إياه. فبشره الصديق بالفرج من هذا الضيق بعد سنتين، و عيّن له في شهر كذا و يوم كذا، و أخبره بأن يأتيه رجل يخبره بموت أخيه و يدعوه إلى الملك، و أوصاه بأن لا يجتمع بذلك الرجل و لا يلتفت إلى كلامه، ثم بعد ذلك يأتيه رجل آخر في ذلك اليوم، بعد الظهر، فيجتمع بذلك الرجل و يصدق كلامه، و يتوجه معه.

فلما توفي والده، و تولى الملك حيدر، أرسل من يقتله. فلما قتل حيدر في تلك الساعة، أرسلت إليه أخته فصدق كلامها، و خرج و استولى على سرير الملك، و رجع عن اعتقاده، و صار من أهل السنة و الجماعة و قتل غالب الروافض.

و كان متجبراً، متعاضداً إلى الغاية، فتحجب عن الخلق على خلاف قاعدة أسلافه، و فوّض الأمر إلى وكيله، و هو الوزير الأعظم عندهم، فكل من له حاجة يعرضها إلى الوكيل فيرفعه الوكيل إليه.

و كان يرجى منه حالات كثيرة من الشجاعة و الشهامة، و كان يخاف منه أهل البلاد. فلما تولى الملك، صار أجبن الخلق و عجز عن ضبط المملكة. و كان أخوه محمد خدابنده بخراسان ما أطاعه، و كذلك أكثر القبائل هناك، و كان عمره جاوز خمسين سنة.

و توفي في ثالث عشر رمضان، سنة خمس و ثمانين و تسعمائة مسموماً، لأنه كان يتعاطى أكل الترياق و يبالغ فيه، فسموه في الترياق فمات، و قيل هجم عليه خواص ملكه في صورة النساء فقتلوه، لأنه كان متغضباً على عسكر أبيه، حيث يزعم أنهم صاروا سبياً لحبسه، فشرع في قتلهم حتى بلغ من قتل ثلاثين ألفاً.

و كان يقول: إذا تجدد رأس الخيمة ينبغي أن تجدد الأطناب أيضاً، فأبغضوه و ملوا منه.

[سلطنت خدا بنده]

ثم تولى الملك بعده أخوه الكبير، صاحب خراسان، محمد خدابنده بن طهماسب، فلما بلغه موت أخيه قدم من خراسان إلى قزوین، واستقر على سرير الملك. و كان يرجی منه الخير و العدل، ثم ظهر منه ما يخالف ذلك، و طغى و تجبر عن قبول الهدنة بينه و بین السلطان مراد خان، أیده الله تعالى. و استمر على قاعدة أخيه من الخلاف و وقوع النزاع و القتال بین الفتین، و آل ذلك إلى دخول و هجوم عساكر الروم إلى بلاد العجم، و عاثوا فيها نهبا و تخريبا و سبيا و قتلا، كما مر آنفا، و انجلى الأمر عن استيلائهم على غالب بلاد العجم، و الآن وقع الصلح بينهما و لله الحمد. و كان محمد خدابنده هذا أعمى لا يبصر شيئا، و لذلك أخره شاه إسماعیل عن القتل مع أنه قتل جميع من يصلح للسلطنة من أولاد طهماسب، فاقضت الحکمة الربانية أنه تسلطن سنين عديدة. و تولى الملك بعده [شاه] عباس بن خدابنده، و هو اليوم صاحب بلاد العجم. [اخبار الدول و آثار الاول، ج ۳، صص ۱۱۵-۱۱۸]

تاریخ صفویه از کتاب نزهة الانظار فی عجایب التواریخ و الاخبار

متنی که در پی می‌آید، تاریخ خاندان شیخ صفی، ورود جنید به عرصه سیاست، دوران اسماعیل و نبرد سلیم با اوست. در ادامه گزارشی هم از کتاب دیگری آورده است. مولف این کتاب محمود مقدیش تونسلی (متولد ۱۱۵۴ - ۱۲۳۳) است. کتاب وی در دو جلد، توسط علی زواری تصحیح و توسط دارالغرب، در سال ۱۹۸۸ منتشر شده است. این درست است که وی، معاصر رویدادهای دوره اول صفوی نبوده، اما منابع وی از آثار همان دوره و در بلاد عربی - ترکی بوده است. این نویسنده نیز ضمن نقل تاریخ، پاره‌ای از افکار رایج درباره صفویان را با دید منفی نقل کرده و به خصوص آنچه در بخش اخیر از محاضرة الاوائل و مسامرة الاواخر آورده، لحن تندتری دارد. بخش اول، بیشتر تاریخی و آنچه از آن کتاب آورده، یک نگاه کلی به همین دولت است. عنوان آغازین وی، ذکر سلطنت سلیم است، اما بلافاصله، وارد بحث از صفویه شده و پس از اتمام آن، به ادامه بحث از دوره سلیم و تلاش وی برای فتح بلاد شام و مصر می‌پردازد. این قسمت در نزهة الانظار، ج ۲، صص ۳۴ - ۴۲ آمده است.

السُّلطان سليم خان الأوَّل الغازي

فاستقل بالسُّلطنة بعده ولده السُّلطان سليم خان الأوَّل كاسر أكاسرة العجم، و فاتح أقاليم مصر و الشَّام - طيَّب الله ثراه و جعل الجَنَّةَ متقلبه و مثواه - مولده في آماسية سنة اثنتين و سبعين و ثمانمائة، و جلس على تخت السُّلطنة سنة وفاة والده و عمره إذ ذاك ست و أربعون سنة، و مكث في السُّلطنة تسع سنين و ثمانية أشهر، و وفاته عن أربع و خمسين سنة - كان رحمه الله - سلطانا قاهرا قوي البطش، كثير الفحص عن أخبار الملوك و الرعايا، و كان يغيِّر زيه و لباسه بالليل و النَّهار ليتفقد أحوال رعيَّته و أسرار مملكته، و له عدَّة مصاحبين يدورون تحت قلعته و أسواق بلده و الجمعيات و المحافل، و مهما سمعوا شيئا ذكروه له في مجلس المصاحبة فيعمل على مقتضى ما يثبت عنده، و كان - رحمه الله - قامعا للبدعة.

حركة شاه اسماعيل و مقاومة السُّلطان سليم له

فمن ذلك أنه ظهر غاية الظهور في أيَّامه شاه إسماعيل ابن الشيخ حيدر ابن الشيخ جنيد ابن الشيخ إبراهيم، ابن السُّلطان خواجه شيخ علي ابن السُّلطان صدر الدِّين موسى ابن الشيخ صفي الدِّين صاحب زاوية أردبيل له سلسلة في الصِّلوحية، أخذ عن الشيخ الزَّاهد الجيلاني و يتقرَّبون بالنسبة إلى الإمام الغزالي، توفيَّ الشيخ صفي الدِّين في سنة خمس و ثلاثين و سبعمائة و هو أوَّل من ظهر منهم بطريق التَّصوُّف، و أوَّل من اختار سكنى أردبيل، و بعد موته جلس في مكانه ولده الشيخ صدر الدِّين موسى، و كانت السُّلاطين تعتقده و تزوره، و ممَّن زاره و التمس بركته تيمور لنك لما عاد من الرُّوم، و سأله أن يطلب منه شيئا فقال له: أطلب منك أن تطلق كلَّ من أخذته من بلاد الرُّوم سرِّكنا [سرِّكون] فأجابه إلى سؤاله فأطلق السُّركن جميعهم، فصار أهل

الرّوم یعتقدون الشّیخ صدر الدّین و جمیع المشایخ الأردیلیلین من ذریته. و حجّ ولده السّلطان خواجا علی، و زار النبی صلی الله علیه و سلم و توجّه إلى زیارة بیت المقدس فتوفّی هنا لك، و قبره مشهور فی بیت المقدس، و كان ممّن یعتقده میرزا شاه رخ بن تیمور لك و یعظّمه.

فلما جلس الشّیخ جنید بعد والده فی الزّاویة بأردیلیل كثر مریدوه و أتباعه فی أردیلیل، فتوّهّم منهم صاحب أذربيجان یومئذ و هو السّلطان جهانشاه ابن قرا یوسف التّركمانی من طائفة قره قوینلو فأخرجهم من أردیلیل فتوجه الشّیخ جنید مع بعض مریدیه إلى دیار بكر، و إنصرف عنه الباقون، و كان من أمراء دیاربكر یومئذ عثمان بیك بن قتلق بیك بن علی بیك البایندری و هو أوّل من تسلّط من طائفته، و ولی السّلطنة منهم تسعة أنفس، و مدّة ملكهم إثنان و أربعون سنة، و أخذوا ملك فارس من طائفة قره قوینلو.

و أوّل سلاطینهم قره یوسف بن قره محمّد التّركمانی، و مدّة سلطنتهم ثلاث و ستّون سنة، و إنقرض ملكهم علی ید أوزون حسن بیك المبرور فی شّوال سنة ثلاث و سبعین و ثمانیئة، و كان أوزون حسن ملكا شجاعا مقداما مطاعا مظفّرا فی حروبه، میمونا فی نزوله و ركوبه إلّا أنّه وقع بینة و بین السّلطان محمّد ابن السّلطان مراد خان حرب عظیم فی بابت فانكسر أوزون حسن، و قتل ولده زنیل بیك، و هرب هو و سلم من القتل و عاد إلى أذربيجان و ملك فارس و العراقین.

[ظهور جنید]

و لما إلتجأ الشّیخ جنید إلى طائفة آق قوینلو صاهره أوزون حسن بیك و تزوّج ابنته خدیجة بیكم فولدت له الشّیخ حیدر، و لما استولى أوزون حسن بیك على البلاد و طرد منها ملوك قره قوینلو و أضعفهم عاد الشّیخ جنید مع ولده الشّیخ حیدر إلى أردیلیل و كثر مریدوه و أتباعه، و تقوّى بأوزون حسن بیك لأنّه صهره. فلما توفّی أوزون حسن بیك ولی موضعه ولده السّلطان خلیل ستّة أشهر، ثم ولده

الثاني السلطان يعقوب فزوج إبنته حلیمة بیکم من الشیخ حیدر فولدت له شاه إسماعیل فی يوم الثلاثاء الخامس والعشرين من رجب سنة إثنین و تسعین و ثمانیئة، و كان علی یدیه هلاك ملوك العجم طائفة آق قوینلو [و قره قوینلو و غیرهم] من سلاطین العجم كما هو مشهور.

و كان الشیخ جنید (جمع طائفة من مریدیہ) و قصد قتال کرجستان لیكون من المجاهدين فی سبیل الله، فتوهم منه سلطان شروان أمير خلیل [الله] شروان شاه فخرج إلى قتاله فانکسر الشیخ جنید و قتل و تفرق مریدوه ثم إجتمعوا بعد مدة علی الشیخ حیدر و حسنوا له الجهاد و الغزو فی حدود کرجستان، و جعل لهم رماحا من [أعواد] الشجر، و ركبوا فی کلّ عود سنانا من حديد، و تسلّحوا بذلك، و ألبسهم الشیخ حیدر تاجا أحمر من الجوخ، فسماهم الناس قزلباش و هو أول من ألبس أتباعه التاج الأحمر.

فأرسل شروان شاه إلى السلطان یعقوب بن أوزون حسن یخوفه من خروج الشیخ حیدر علی هذه الصفة فأرسل أمیرا من أمرائه اسمه سلیمان بیک بأربعة آلاف من العسکر، و أمره أن یمنعهم من هذه الجمعية، فما أطاعه، فأتق مع شروان شاه فقاتلاه و من معه، فقتل الشیخ حیدر، و أسر ولده شاه إسماعیل و هو طفل، و أسر معه إخوانه و جماعته، و جاء بهم سلیمان بیک إلى السلطان یعقوب فأرسل بهم إلى قاسم بك الفرناک و كان حاکم شیراز من قبل السلطان یعقوب، و أمره أن یحبسهم فی قلعة إصطخر، فحبسهم بها و استمروا محبوسین إلى أن توفي السلطان یعقوب فی سنة ست و تسعین و ثمانیئة.

[إسماعیل در لاهیجان]

و تولّى بعده السلطان رستم و نازعه فی سلطنته أخوانه، و تفرقت المملكة و استقر فی کل قطر ملك من أولاد السلطان یعقوب، فهرب أولاد الشیخ حیدر إلى لاهیجان من بلاد گیلان، و خرج من إخوان شاه إسماعیل خواجة شاه علی ابن الشیخ جنید و

جمع عسکرا من مریدی أبیه و قاتل به فقتل [أيام السلطان رستم ابن السلطان یعقوب، ثم توفي] السلطان رستم و ولي مكانه السلطان مراد بن یعقوب و ألوند بيك ابن عمه و كان شاه إسماعيل في لاهجان في بيت صائغ إسمه زرگر.

و بلاد لاهجان فيها كثير من الفرق كالرأفة و الحروفية و الزيدية و غيرهم، فتعلم منهم شاه إسماعيل في صغره مذهب الرافض و كان شعار آبائه مذهب السنة و لها مطيعين متقادين، و لم يظهر الرافض غير شاه إسماعيل، و تطلبه أكثر أمراء ألوند بيك من سلطان لاهجان فأبى أن يسلمه لهم، و أنكر كونه عندهم و حلف على ذلك و ورى في يمينه، و كان مختفيا في بيت نجم زرگر، و كان يأتيه مریدو والده خفية، و يأتونه بالنذور و يعتقدون فيه، و يطوفون بالبيت الذي هو فيه إلى أن أراد الله بما أراد.

[تصرف ايران توسط اسماعيل]

و كثرت داعية الفساد أتباع شاه إسماعيل، فخرج بمن معه من لاهجان، و أظهر الخروج لأخذ ثار والده و جده (في أوائل سنة خمس و تسعمائة) و عمره يومئذ ثلاث عشرة سنة، و قصد مملكة الشروان لقتل شروان شاه قاتل أبیه و جده و كلّمها سار منزلا كثر عليه سفلة الناس داعية الفساد، و اجتمع عليه عسكر كثير إلى أن وصل بلاد شروان، فخرج إلى مقاتلته شروان شاه بعساكره فاقتتلوا فانهمزم عسكر شروان (و أسر شروان شاه) و أتوا به (إلى شاه إسماعيل أسيرا) فأمر أن يضعوه في قدر كبير و أن يطبخوه و يأكلوه ففعلوا كما أمروا و أكلوه.

ثم توجه لأخذ البلاد من سلاطينها فاستولى على خزائن ألوند بيك بعد قتله و نهب أمواله، ثم قتل كل من ظفر به من الملوك فملك تبريز و أذربيجان و بغداد و عراق العرب و عراق العجم و خراسان، و كان يدعي الربوبية، و تسجد له العساكر و يأتمرون بأمره، و قتل خلقا كثيرا ينيف على ألف ألف نفس بحيث لم يعهد في الإسلام و لا في الجاهلية، و لا في الأمم السابقة من قتل النفوس ما قتله إسماعيل شاه، و قتل عدة من أعظم العلماء بحيث لم يبق أحدا من أهل العلم في بلاد العجم، و أحرق جميع

كتبهم و مصاحفهم لكونها مصاحف أهل السنة.

و كلما مرّ بقبور المشايخ نبشها و أحرق عظامهم بعد إخراجها، و كان مختلّ العقل فمن جملة حماقاته أن جعل كلبا من كلاب الصيد أميرا و رتب له ترتيب الأمراء من الخدم و الكواخي و السباط و الأوطاق و فرش الحرير و نحو ذلك، و جعل له سلاسل من ذهب و مسندة و مرتبة يجلس عليها كالأمراء، و كان أتباعه يعتقدون ألوهيته و أنه لا يهزم أبدا.

[خشم سليم از اقدامات اسماعيل و جنگ چالدران]

فلما وصلت أخباره إلى السلطان سليم خان غضب الله من هذه الكفريات المبكية و السخريات المضحكة، فأقدم على نصر الشريعة المشرفة و السنة المطهرة، و عدّ قتال هذه الفرقة الضالة المضلة من أفضل الجهاد ليمحو آثار هذه الفتنة الخبيثة و ينصر السنة المحمدية و الملة الحنيفية، فركب بخيله و رجله حتى التقى الجمعان بعد مقاساة أهوال و شدة أحوال و كادت الخلائق تنفنى.

[ثم] أنزل الله النصر على أهل السنة و الدمار و الهلاك على أهل الكفر و البدعة، فانهمز شاه إسماعيل و قتل غالب جنوده و نصر الله تعالى السلطان سليم و عساكر السنة/ فأتبعت عساكره آثار القوم الفاسقين، و ذهب شاه إسماعيل منهزما فارّا مذموما مدحورا، ما أغنى عنه ماله و ما كسب، و غنم السلطان سليم و عساكره ما كان جمع شاه إسماعيل ممّا لا نظير له من ذخائر الملوك و كنوزهم، ثم أعطى الأمان العام بعد قتل من يستحقّ القتل، و أسر من يستحقّ الأسر من رؤوس الفساد.

[چرا سليم در تبريز نماند؟]

و أراد السلطان سليم أن يقيم في تبريز للإستيلاء على إقليم العجم و التمكن من تلك البلاد على الوجه الأتم، فما أمكنه ذلك لكثرة القحط و استيلاء الغلاء حتى بيعت العليقة بمائتي درهم، و بيع الرغيف بمائة درهم، لأن القوافل التي كان أعدها السلطان

سليم لأتباعه بالميرة والعليق و المؤن تخلفت عنه في محل لا مطمع فيها منه، و لم يجدوا في تبريز شيئاً من المأكولات و الحبوب لأن شاه إسماعيل عند قدوم السلطان سليم أمر بإحراق جميع الحبوب من الشعير و غيره، فاضطرّ السلطان سليم إلى العود من تبريز إلى بلاده، فترك تبريز خاليه خاوية على عروشها هذا ما ذكره الأزرقى في كتاب «أعلام مكّة».

[گزارشی از ظهور صفویه از محاضرة الاوائل]

و قال الشيخ علي دده في «محاضرة الأوائل و مسامرة الأواخر»: أوّل من تجبّر و طغى، و رفض أحكام الشريعة و غوى، و خان الملة الإسلامية خيانة لم يسمع بمثلها من الفراعنة، و قهر ملوك العراقين، و أبطل الخطبة من الجوامع كلّها، و منع من الأنكحة في محافل القضاء، و أفشى منع النكاح بل عدل عنه إلى الزّناء، و أباح فروج النساء حتّى الجمع بين الأخوات و الخالات و اللّوات لمردة الأشقياء، الملك الشقي الغوي الشهير شاه إسماعيل بن حيدر بن جنيد بن إبراهيم ابن الشيخ العثماني خواجه بن صدر الدين ابن الشيخ الصفّي الأردبيلي، قطع الله أعراقهم من العراق و جميع ممالك الآفاق مع أشياعهم الشيعة النجسة المنجوسة المجوسية الدهرية، بل إنهم أخبث الفرق الضّالّة المضلّة، أهلك الله أسرارهم، و محا من وجه الأرض آثارهم بسيوف الملوك العثمانية السنية المؤيّدة بالقوة القدسيّة، لا زالت سيوفهم مسلولة عليهم و على أمثالهم من أعداء الدين.

و جنيد هو أوّل من ظهر بالبغي و التمرد، و طائفته يسمّون بقزلباش، فهو أوّل الفرقة القزلباشية، و منه ثار العدوان لأهل الإيمان، فتملّك العراق بكيده و حيله التي لم يسمع بمثلها من إبليس الأبالسة، و ذلك أنّه شبّه نفسه بمشايخ الصّوفية و السّنة، و أظهر السّمة و الرّياء، و تعلّم من أقوال الصّوفية و اصطلاحاتهم، فاجتمع مع خواص السلطان السعيد حسن خان بن علاء الدين الباييزيدي و وزرائه و أعوانه، و أخذ البيعة عنهم، و علّمهم التّوحيد و الأذكار، و تابعوه إلى أن تزوّج بنت السلطان، فسلك طريق الإمارة، و تجبر و طغى و ادّعى السلطنة، و أظهر البدعة و اللّواط، و

أفسد عقائد الخلق، لا جرم خذله الله و قهره على يد الملك الصالح خليل خان الشرواني، ثم بعد هلاكه فرّت المتصوّفة الزنادقة بولده حيدر المذكور، و مكث زمانا إلى أن بلغ فسعى في صورة الصّوفية، و قصد بذلك كيدا و جمع الأشقياء مردة أبيه، و اتخذ التاج من الجوخ الأحمر بإثني عشر رقاعا و يسمّى بتاج حيدرية، ثم هجم على أهل شروان بالقتال و الحرب، ثم خرج شروان شاه مع سليمان خان العثماني فهزموا الملاحدة بإذن الله سبحانه و تعالى، و قتل حيدر الشقي الغوى في المكان الذي قتل فيه أبوه، ثم أخذ بعض مردته ابنه الشقي الشهير بشاه إسماعيل - المتقدّم الذكر - و قرّبه و ستره بين النصاري، ثم ظهر بعد سنين، و جمع الملاحدة و اغتتم فرصة و استولى على العراق، و قتل الملوك و الأمراء و العلماء إلى أن قهره و هزمه الملك الغازي سليم خان العثماني - عليه الرّحمة و الرّضوان.

ثم مات الشقي شاه إسماعيل حتف أنفه، و عجّل الله بروحه إلى النّار و بئس القرار، ثم جلس مكانه ولده الغوي طهما سب الفتان، فأظهر و نشر الرّفص و الطغيان في ممالك خراسان إلى أن قهره و غلبه السلطان المجاهد سليمان خان - عليه الرّحمة و الرّضوان. ثم جرى ما جرى بين الرّافضة من الفتن و الشرّ و الطغيان إلى أن انتقم الله منهم و سلّط الله سيوف عساكر الإسلام على رقابهم عشر سنين في دولة الملك المنصور مراد خان - عليه الرّحمة و الرّضوان - و لا زالوا إلى الآن ظاهرين بالخلاف و معادات أهل السنّة «حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ وَ هُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ» اهـ.

قلت: و إلى الآن ما زالوا متمسكين ببغيهم و بدعتهم، و سبب طول مدتهم مع أن العساكر العثمانية - نصرهم الله على كل من عاداهم - هو إشتغال العساكر العثمانية بعدوّ الدّين من النصاري لقرب داره و خوفا على حوزة الإسلام بخلاف قزلباش فإنه بعيد الدّيار و نكايته أضعف، و السّبب في الحقيقة هو إرادة الله وَ لَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً وَ لَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ. [هود: ١١٨]

صفویه در پنج متن عربی دیگر از قرن دهم و یازدهم

۱. الإعلام بأعلام بیت الله الحرام از نهروالی

گزارش زیر از کتاب الإعلام بأعلام بیت الله الحرام (محمد بن احمد بن محمد نهروالی م ۹۹۰، قاهره، ۲۰۱۵) که عینا در کتاب السناء الباهر بتکمیل النور السافر فی اخبار القرن العاشر که شرح حال علما و بزرگان قرن دهم هجری است، در ذیل شرح حال شیخ صفی الدین اردبیلی درج شده و در آن به جنید، حیدر و اسماعیل کرده و به جنگ چالدران پرداخته است. کتاب السناء الباهر، از مورخ یمنی، محمد بن ابی بکر شلی (م ۱۰۹۳) است که ابراهیم المقحفی در سال ۲۰۰۴ تصحیح و مکتبه الارشاد در صنعاء آن را منتشر کرده است. عبارت کتاب نهروالی بدین شرح است: و کان الشیخ صفی الدین صاحب زاویه فی أردبیل، له سلسله فی المشایخ أخذ عنه الشیخ الزاهد قطب دائرة الوجود: عبد القادر الکیلانی، و ینتهی بوسائط إلى الإمام أحمد الغزالی، و توفي الشیخ صفی الدین فی سنة ۱۱۳۵، و هو أول من طهر منهم بطریق المشیخة و التصوف، و أول من اختار سکنی أردبیل، و بعد موته جلس فی مکانه الشیخ صدر الدین موسی، و كانت السلاطین تعتقد فیه و تزوره. و ممن زاره و التمس برکته: تیمور لما عاد من الروم و سأله أن یطلب منه شیئا، فقال له: اطلب منك أن تطلق کل شیء أخذته من بلاد الروم سرکنار فأجابه إلى سؤاله، و أطلق السرکن جمیعهم، فصاروا أهل الروم یعتقدون الشیخ صدر الدین، و جمیع المشایخ الأرده یدلین من ذریته إلى الآن.

و حج ولده سلطان خواجه علی، وزار قبر النبی (صلی الله علیه و سلم)، و توجه إلى زیارة بیت المقدس، و توفي هناك و قبره معروف فی بیت المقدس، و كان ممن یعتقدہ میرزا شاه رخ تیمور و یعظمه، فلما جلس الشیخ حیثئذ: كان والده فی الزاویة بأردبیل كثير مریدوه، و أتباعه فی أردبیل، فتوهم منهم صاحب «أرد ریحان» یومئذ و هو: السلطان جهان شاه ابن فرا یوسف التركمانی مع طائفة قراقوا سلوا فأخرجهم من أردبیل، فتوجه الشیخ حیثئذ مع بعض مریدیه إلى دیار «بکرلی» و انضر عنه الباقون، و كان من أمراء دیار «بکرلی» یومئذ عثمان بیک بن فیلق بیک بن علی بیک، من طائفة «أق قوینلو؛ جد أو رن حسن» بیک النابندری، و هو أول من تسلطن من طائفة أق قوینا، و ولی السلطنة منهم تسعة أنفس، و مدة ملکهم اثنان و أربعون سنة، و أخذ و ملک فارس من طائفة قوینلو أول سلاطینهم: قره یوسف بن قره محمد التركمانی و مدة سلطنتهم: ثلاث و ستون سنة، و انقرض ملکهم علی ید أوزن حسن بیک المذكور فی شوال سنة ٨٧٣ .

و كان أوزن حسن ملكا شجاعا، مقداما، مطاعا، مظفرا فی حروبه، میمونا فی نزوله و ركوبه، إلا أنه وقع بینہ، و بین السلطان محمد بن مراد خان حرب عظیم فی «فارت»، فانكسر أودن حسن بیک، و قتل ولده زینك بیک، و هرب هو و سلم من القتل، و عاد إلى أذربانجان، و ملك فارس و العراقین.

و لما لجأ الشیخ «جینداق قوینلو» ضاهره أوزن حسن بیک ولده و تزوج بنته خدیجة بیکم، فولدت له الشیخ حیدر، و لما استولى أوزن حسن بیک علی البلاد، و طرد عنها ملوك قوینلو و أضعفهم، عاد الشیخ جیند مع ولده الشیخ حیدر إلى أردبیل، و کثر مریدوه و أتباعه، و تقوى بأوزن حسن بیک لأنه صهره، فلما توفي أوزن حسن بیک: ولی موضعه ولده السلطان خلیل ستة أشهر، ثم ولده الثانی السلطان یعقوب، فتزوج بنته حلیمة بیکم من الشیخ حیدر، فولدت له شاه إسماعیل فی يوم الثلاثاء الخامس و العشرون من رجب سنة ٨٩٢ هـ، و كان علی یدیه هلاك ملوك

العجم طائفة «أف قونيلوا» و قره «حصاد قونيلوا» و غيرهم من سلاطين العجم كما هو معروف مشهور.

و كان الشيخ حينئذ جمع طائفة من مريديه، و قصد قتال كرجستان ليكون من المجاهدين فى سبيل الله، فتوهم منه سلطان سروان أمير خليل شروان شاه، فخرج إلى قتاله فانكسر «جيند» و قتل، و تفرق مريده، ثم اجتمعوا بعد مدة على الشيخ حيدر، و حسنوا له الجهاد و الغزاه فى حدود كرجستان، و جعلوا له رماحا من أعواد الشجر، و ركبوا فى كل عود سنانا من حداد و تسلحوا بذلك، و ألبسهم الشيخ حيدر تاجا أحمر من الجوخ، فسباهم الناس «قرلباش»، و هو أول من لبس التاج الأحمر لأتباعه، و اجتمع عليه خلق كبيرون، فأرسل سروان شاه إلى السلطان يعقوب بن أوزن حسن يخوفه من خروج حيدر بن الشيخ جيند على هذه الصفة، فأرسل أميرا من أمرائه اسمه سليمان بيك بأربعة آلاف نفر من العسكر، و أمره أن يمنعهم من هذه الجمعية، فإن لم يمتنعوا أذن لهم أن يقاتلوهم، فمضى إلى الشيخ حيدر، و منعه من هذهي الجمعية فما أطاعوه، فاتفق مع شروان الشاه فقاتلاه و من معه، فقتل الشيخ حيدر، و أسر ولده شاه إسماعيل و هو طفل، و أسر معه إخوته و جماعته، و جاء بهم سليمان بيك إلى السلطان يعقوب، فأرسل بهم إلى قاسم بيك القرمال، و كان حاسم شر، و أنه من قبل السلطان يعقوب و أمره أن يحبسهم فى قلعة «إصطخر»، و حبسهم بها، و استمروا محبوسين فيها إلى أن توفى السلطان يعقوب فى سنة ٨٩٦ هـ.

و ولى بعده السلطان رستم، و نازعه فى سلطنته إخوانه و تفرقت المملكة، و استقر فى كل قطر من أولاد الشيخ يعقوب، فهرب أولاد الشيخ حيدر إلى هيجان من بلاد كيلان، و خرج من إخوان شاه إسماعيل خواجه شاه على بن الشيخ حيدر، و جمع عسكرا من مريدى والده و قاتل بهم، فقاتل فى أيام السلطان رستم بن السلطان يعقوب، ثم توفى السلطان رستم، و ولى مكانه السلطان مراد بن يعقوب والوندينك ابن عمه.

و كان شاه إسماعيل في الأهجان في بيت صايغ يقال: «نجمة ذوكة»، و بلاد الأهجان فيها كثير من الفرق الضالة كالرافضة، و الحرونة، و الزيدية، و غيرهم، فتعلم بينهم شاه إسماعيل في صغره مذهب الرفض، فإنه و أباه كان شعارهم مذهب السنة السنّية، و كانوا مطبعين متقادين لسنة رسول الله (صلى الله عليه و سلم)، و لم يظهر الرفض غير شاه إسماعيل، و تطلبه من أمير الزنديك جماعة و طلبوه من سلطان الأهجان فأبى أن يسلمه لهم، و أنكر و حلف: أنه ما هو عندي، و دوى في يمينه، و كان مختفيا في بيت «نجمة ذوكة»، و كان يأتيه مريد والده خفية، و يأتونه بالندور يعتقدون فيه، و يطوفون بالبيت الذي هو ساكن فيه إلى أن أراد الله تعالى بما أراد، و كثرت داعية الفساد، و اختلفت أموال العباد باختلاف السلاطين، و كثرت الفساد بين العباد. لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلَهُ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا و حيثئذ كثر أتباع شاه إسماعيل، فخرج هو و من معه و الأهجان، و أظهر الخروج لأخذ ثأر والده و جده في أواخر سنة ٩٥ هـ، و عمره يومئذ ثلاثة عشر سنة، و قصد مملكة الشروان لقتال شروان شاه قاتل أبيه و جده، و كلما سار منزلا كثر عليه داعية الفساد و اجتمع عليه كثير إلى أوصل إلى بلاد شروان و خرج لمقاتلته شروان بعساكره و قاتلهم، و قاتلوه، فانهزم عسكر الشروان، و أسر شروان شاه، و أتوا به إلى شاه إسماعيل، فأمر أن يضعوه في قدر كبير و يطبخوه و يأكلوه، ففعلوا كما أمر، و أكلوه، و كان ذلك أول فتوحاته.

ثم توجه إلى قتال الوندبیک فقاتله، و انهزم منه و استولى على خزائنه و أقسمها في عسكره، و صار يقتل من ظفر به قتلا ذريعا و لا يمسك شيئا من الخزائن، بل يفرقها في الحال.

ثم قاتل مراد بيك بن السلطان يعقوب فهزمه في الحال، و أخذ خزائنه، و قرقها على عسكره، ثم صار لا يتوجه إلى بلاد إلا و يفتحها و يقتل جميع من فيها، و ينهب أموالهم و يفرقها إلى أن ملك تبريز، و أدربايجان، و بغداد، و عراق العجم، و خراسان، و كان يسجد له عسكره و يأثمرون بأمره، و قتل خلقا كثيرا لا يحصون على

ألف ألف نفس، بحيث لا بعهد في الإسلام، ولا في الجاهلية، ولا في الأمم السابقة من قتل من النفوس من قتله شاه إسماعيل، و قتل عدة من أعظم العلماء، بحيث لم يبق أحد من أهل العلم في بلاد العجم، و أحرق جميع كتبهم، و مصاحفهم لأنها مصاحف أهل السنة، و كلما مر بقبور المشايخ ينبشها، و يخرج عظامهم، و أحرقها، و إذا قتل أمير من الأمراء باع زوجته و أمواله لشخص آخر.

و من جملة مضحكاته: أنه جعل كلبا من كلاب الصيد أميرا، و ترتب له ترتيب الأمراء من الخدام و الكواخى و السباط و الكسلان و الأوطاق و الفرش الحرير و نحو ذلك.

و جعل له السلاسل من ذهب و مرتبة و مسندة يجلس عليها كالأمراء، و سقط مرة منديل من يده إلى البحر، و كان في جبل شاهق مشرفا على البحر المذكور، فرمى بنفسه خلف المنديل من عسكره فوق ألف نفس تحطموا و كسروا و غرقوا، و كانوا يعتقدون فيه الألوهية، و يعتقدون أنه لا ينكسر و لا ينهزم، إلى غير ذلك من الاعتقادات الفاسدة، حتى وصلت أخياره إلى السلطان سليم خان (عليه الرحمة و الرضوان) تحرك فيه قوة العصبية العصبية و أقدم على نصر السنّة الشريفة السنية.

و عد هذا القتال من أعظم الجهاد و قصد أن يمحو من العالم هذه الفتنة و الفساد، و ينصر مذهب أهل السنّة الحنيفة على مذهب أهل البدع و الإلحاد، و يأتي الله إلا ما أراد فتهيأ السلطان سليم بخيله و رجله و عساكره المنصورة و رجله و سافر لقتاله، و أقدم على جلاده و جداله؛ و هو بحر الجيش العرموم، و يصول بسيف عزمه، و يقدم و يتقدم إلى أن تلافي العسكران في قرب بنزير، و رتب السلطان سليم عسكره، و تنزل من عند الله الفتح القريب و النصر العزيز، فتجالد الفريقان بجالدران و تطارد الفرسان يهدرون كالنجانى الفوائج فوق البحور الموائج، و تصادمت فرسان الزحف و الصيال تصادم أطواد الجبال، و صارت نجوم الأبطال رجوم البطش و القتال، فزلزلت الأرض زلزالها، و أخرجت الأرض أثقالها، و خلعت المعركة سماعها من

القتل و صواعقها بروق البيض من بريق الصقل ورعودها حليل السيوف، فى أعناق الجحفل و غيوتها صبيب الدم من أوداج رؤوس تخر و تفصل، و أحجار المدامع كجلمود صخر حطه السيل من أعلى إلى أن طارت قلوب العدا هواء و ذهبت قواهم حيا، و ولوا على أعقابهم أديارا، و انهزم شاه إسماعيل و لم يجد له من دون الله أنصارا، و ضاقت الأرض حتى أن هاربهم، إذا رأى غير شىء ظنه رجلا و قتل غالب جنوده و أمرائه، و ساقطت العساكر المنصورية العثمانية من ورائه و كادوا أن يقبضوا عليه ففر من أيديهم و هم ينظرون إليه.

و نزل ما تجوله من يخمه من آثار تحملاته، و كان لا نظير له، فاغتنمه عسكر السلطان سليم و وطئت حوافر خيله أرض تبريز و نهى و أمر و قتل من أراد و أسر و أعطى الرعية تمام الأمن و الأمان، و نشر فيها أعلام الإيمان، و أخذ من أراد منها من الفضلا الأفاضل و المتميزين فى الصنائع و الفضائل، و ساقهم يسرنا إلى اسطنبول على القانون، و أراد أن يقيم فى تدبير الاستيلاء على إقليم العجم و اليمن من تلك البلاد على الوجه الأتم، فما أمكنه ذلك لكثرة القحط، و استيلاء الغلا، بحيث يبعث العليقة بما أتى درهم و يبيع الرغبة بمائة درهم؛ و سبب ذلك أن القوافل التى كانت أعدها السلطان سليم لأن تتبعه بالميرة و العليق و المون؛ تخلفت عنه فى مكان الاحتياج إليها، فما وجدوا فى تبريز شىءا من الماء كولات و الجنوب لأن شاه إسماعيل عند انكساره أمر بإحراق و الشعير و غير ذلك.

و اضطر السلطان سليم إلى العود من تبريز إلى بلاد الروم و يتركها خالية خاوية على عروشها، ثم تفحص عن سبب انقطاع القوافل عنه، فأخبر أن سبب ذلك سلطان مصر قانصوه الغورى، فإنه كان بينه و بين شاه إسماعيل محبة و مودة و مراسلات، بحيث كان يتهم بالرقص فى عقيدته بسبب ذلك.

فلما ظهر للسلطان سليم خان أن الغورى هو الذى أمر بقطع القوافل عنه صمم على قتال السلطان الغورى أولا، و بعده الاستيلاء عليه و على بلاده، يتوجه إلى شاه

إسماعیل، فلما استقر ركاب السلطنة الشريفة العثمانية في تحت ملكه الشريف تهاً لأخذ مصر و إزالة دولة الجراكسة و توجه بعسكره الجرار ناحية حلب في سنة ٩٢٣ هـ، و خرج إلى قتاله قانصوه الغوري بجميع عساكره من الجراكسة و غيرهم. و تلاقى العسكران قرب حلب بمرج دابق، و كان الغوري يتوهم و يخاف على نفسه من ملك أمير أخير بيك و جان بردی بك الغزالی، و كان يكرهانه في الباطن و يكرهما كذلك فأمرهما أن يتقدما لقتال السلطان سليم و جعلهما و عسكرهما حجبا أمامه. (الأعلام بأعلام بيت الله الحرام، صص ٢٨١ - ٢٩٠)

٢. متنی از کتاب درر الحبيب در باره جنید، حیدر و اسماعیل

محمد بن ابراهیم ابن حنبلی (م ٩٧١) در کتاب درر الحبيب خود، ذیل شرح حال یکی از صوفیان اردبیلی با نام «محمد بن ابراهیم رحبی حلبی اردبیلی» مشهور به کواکبی شرحی از او و این که چگونه وارد طریقت صوفیه شده بدست داده و این که چنان شهرتی یافت که ملوک خدمتش می رسیدند. از مناقب وی یکی این بود که وقتی میان قایتبای و بایزید بن عثمان جنگ شد، او آن روز از خانه درنیامد. بعدها دریافتند که این درست همان روز جنگ بوده است! این صوفی، طریقت اردبیل را داشته و از دیگر مناقب او که در این کتاب آمده این است که «و کان یقول: سیظهر من أهل طریقتنا واحد علی غیر طریق أهل السنة و الجماعة، فکان ذلك هو شاه اسماعیل الأردبیلی، صاحب تبریز - عامله الله بما یستحقه من عقوبة أو غيرها». در واقع، او ظهور شاه اسماعیل را پیشگویی کرده بوده است. طریقت وی به چند واسطه به خواجه علی می رسد که به گفته این نویسنده «صاحب المزار المشهور ببیت المقدس» است و از برادرش خواجه صدرالدین اردبیلی روایت دارد. این صدرالدین جد شاه اسماعیل است. وی سپس می نویسد: [درر الحبيب، ج ٢، ق ١، ص ٢٣٠ - ٢٣١ «دمشق، وزارة الثقافة، ١٩٧٣»]

و کان یقول: سیظهر من أهل طریقتنا واحد علی غیر طریق أهل السنة و الجماعة،

فكان ذلك هو شاه اسماعيل الأردبيلي، صاحب تبريز - عامله الله بما يستحقه من عقوبة أو غيرها.

و كان أخذه للطريق عن الشيخ باكير المدفون ببيت المقدس، عن الشيخ ابراهيم البستي عن خوجه علي صاحب المزار المشهور ببيت المقدس، عن أخيه خوجه صدر الدين الأردبيلي بسنده المشهور. و خوجه صدر الدين هذا هو جد شاه اسماعيل المذكور، و جد الشيخ جنيد ابن سيدي علي ابن خوجه صدر الدين المذكور.

و جنيد هذا هو الذي سكن كلز من معاملة حلب، و بنى بها مسجدا و حماما. و كان للناس فيه اعتقاد عظيم بسبب أبيه وجده، و كانوا يأتونه من الروم و العجم و سائر البلاد. و كان على طريق الملوك، لا على طريق القوم كما ذكره الشيخ أبو ذر في تاريخه إلى أن سكن جبل [موسى] عند أنطاكية هو و جماعته. و نسب إليه أنه شعاشعي [مشعشعين] نسبة إلى محمد الذي ظهر بالجزائر [ولاية مجاورة خوزستان] و قتل الناس، و حملهم على الرفض، و نكاح المحارم، و عرف بالشعشاع، فعند ذلك ذهب الناس إليه، و خرجوا إلى الجبل، فاقتتل الفريقان، و استقرت الموقعة على قتلى منهما، فتسحب إلى بلاد العجم. ثم خرج عليه بعض ملوكها فقتله. قال الشيخ أبو ذر: «و بعض أصحابه يدعي حياته».

۳. منى از نیل الامل در باره حیدر

همچنین در کتاب نیل الامل فی ذیل الدول، (از عبدالواسط ملطی، م ۹۲۰) ذیل حوادث سال ۸۹۳ آمده است:

و فيها - أعني هذه السنة - قتل حيدر بن جنيد بن شاه شيخ بن علي بن صفی الأردبيلي، الشافعي. شيخ الصوفية ببلاده، و كان له شهرة طائلة، و للناس فيه الاعتقاد الزائد، و له من المريدين جموعا موفورة بحيث كان يغزو بهم، و فتح عدة من بلاد الجركس، و آل أمره أن ثار بشروان شاه صاحب شماخي، فاقتلع الملك منه. [القسم الثامن، ج ۲، ص ۱۳۱، بيروت، المكتبة العصرية، ۱۴۲۲].

۴. شرح حالی از شاه اسماعیل در الکواکب السائرة بأعيان المائة العاشرة

نجم الدین محمد بن محمد غزی (م ۱۰۶۱) در کتاب الکواکب که در شرح حال بزرگان قرن دهم است، شرح حال کوتاهی از شاه اسماعیل دارد که بدین شرح است: «اسماعیل شاه سلطان العجم»: اسماعیل شاه ابن طهماز ابن عباس ابن اسماعیل شاه ابن حیدر ابن جنید ابن الشیخ صفی الدین الاردبیلی الشهیر بالصوفی سلطان العجم المعروفین بقزل باش و انما سَمَّی سلطانهم بالصوفی نسبة الى جبل الصوف المزاحم لانطاكية لكون جدّهم حیدر كان مقيماً بها و لما ظهرت بدعته قام عليه عالم انطاكية العلامة شمس الدین العجمي و استنصر عليه بكافل حلب جانم المكحل في حدود سنة ثمان و خمسين و ثمانمائة، ثم تغلب بعده ولده حیدر و جمع عساكر و التقى هو و عساكر أهل السنة، فقتل هو و كسر عسكره.

ثم نشأ بعده ولده اسماعیل، و تغلب على العراق و العجم، و سار إليه السلطان سلیم بن بایزید بن عثمان؛ و التقى هو و عساكره معه و هو في عساكره، فكسره السلطان سلیم.

ثم نشأ بعده ولده عباس [طهماسب] شاه ابن اسماعیل فسافر اليه السلطان سلیمان ابن سلیم، ففرّ منه الى ملك خراسان فاستولى على العراقيين، ثم ترك له عراق العجم و عمّر ببغداد قلعة. ثم لما هلك عباس [طهماسب] شاه نشأ بعده ولده طهماز ثم هلك و ولي بعده اسماعیل شاه صاحب الترجمة و كان اسماعیل هذا يظهر التسنن، و يجمع بين علماء السنة و علماء الشيعة فينصر علماء السنة على علماء الشيعة، فسَمَّته اخته پری خان خانم فقتل هو و محبوبه بسبب اكل البرش المسموم سنة ست و ثمانين و تسعمائة. (الكواکب، تصحيح جبرائیل سلیمان جبور، بيروت، دارالافاق الجديدة، ۱۹۷۹، ج ۳، ص ۱۳۶).

خطای متن اخیر برای گذاشتن عباس شاه، پس از اسماعیل، و یاد از طهماز یا همان طهماسب پس از عباس شاه، آشکار است.

۵. شرح حال جنید در کنوز الذهب ابن عجمی (م ۸۸۴) و بحث مهدویت

احمد بن ابراهیم مشهور ابن العجمی حلبی (م ۸۸۴) با کنیه ابوذر، از مورخان و محدثان قرن نهم هجری و دارای آثاری است که شماری مفقود و از جمله باقی مانده ها، کنوز الذهب اوست که در دو مجلد منتشر و در مقدمه شرحی در احوال وی آمده است. وی نیز شرح حال و اطلاعاتی از شیخ جنید آورده است. این متن را پیش از این آقای خامه یار، در پیام بهارستان (ش ۲۰، تابستان ۱۳۹۲) منتشر کردند که در اینجا برای تکمیل مواردی که در این کتاب مورد نظر بوده با توضیح کوتاهی می آورم. در متن عربی رساله جنید به ابن شماع، بخشی از بدخوانی ها اصلاح شده هرچند هنوز نیز مواردی وجود دارد.

ابن العجمی می نویسد:

در ۱۵ رمضان سال ۹۶۱، با حضور کافل الحلب، و شیخ شمس الدین ابن شماع، و شیخ شمس الدین محمد بن السلامی، درباره «شیخ جنید ابن سیدی علی بن صدرالدین اردبیلی» جلسه ای در دارالعدل در جنینه! برگزار شد. این فرد [جنید] در کلز سکونت داشت، و در آنجا مسجد و حمامی برای مردم ساخت، و مردم به خاطر او و جدش، اعتقاد زیادی به وی داشته، او را اطاعت می کردند و از خدمتش غفلت نداشتند و هرگاه کنار در خانه اش حاضر بودند. مردمانی از روم و عجم و دیگر بلاد نزد او آمده و «یأتیه الفتوح الکبیر». سپس و او جماعتش، در جبل موسی در انطاکیه ساکن شدند و خانه هایی از چوب ساختند. «و فی الجملة علی طریق الملوک لا علی طریق القوم».

ابن العجمی، سپس از فعالیت هایی برای احضار وی یاد کرده که او حاضر به آمدن نشده و در نهایت، دوا دار السلطان الماس را با سپاهیان فرستادند، که باز حاضر به آمدن نشد، و در این رویدار نزاعی هم در گرفت که یک نفر به نام ابراهیم بن غازی از امرای ترکمان در جبل اقرع، کشته شد. مجلس دارالعدل، برای همین امر

تشکیل شد. شخصی به نام شیخ محمد بن شیخ ادريس اردبیلی هم که زمانی اربل بود و بعد به حلب آمده، و جنید با خواهر او ازدواج کرده و سپس به مشاجره و طلاق انجامیده بود، از طرف کافل الحلب خواسته شد حاضر شود.

در این مجلس، حافل، از شیخ محمد پرسید: عقیده‌ات درباره این مرد چیست؟ شیخ محمد گفت، میان من و او دشمنی بوده و سخن من درباره او پذیرفته نیست. آنگاه رفت. مردم عقل او را تحسین کردند. همین وقت، برگه‌ای از شیخ عبدالکریم رسید که این مرد «شعشاعی المذهب» است. برگه هم از شیخ بکر جی رسید که این مردم «تارک الجماعه» بوده و مطالبی دیگر به او نسبت داده شده بود.

در این وقت، شیخ شمس الدین اسیوطی و امیر فخرالدین بن اغلبک، برخاسته، متفقاً خواستار نوشتن استفتائی درباره وی و کارهای او شدند. بعد هم آن را نزد جماعتی بودند تا آنچه می‌خواهند در آن بنویسند.

ابن العجمی در اینجا مطالبی می‌گوید که قدری از نظر عبارت، دست کم برای بنده نامفهوم است، اما گویا او به این کار اعتراض کرده و ابن شماع نیز آنچه را به او منسوب شده، مورد انکار قرار داده است.

او سپس می‌گوید: خازندار جانم یوسف، این فتوا را گرفته به بلاد سرمین برده بر سر نیزه کرده و می‌گفت: «هذا جائز القتل، و هذا خط العلماء». در همین وقت، شخصی از نزد او پیش نایب القلعه قاسم بن قشاشی آمده، از آنچه به او نسبت داده شده، عذر خواست، و نزد ابن شماع رفته و او با وی اظهار همدردی کرد. اما این امر فایده‌ای نداشت، چرا که مردم به آن سمت رفته و عازم جبل شدند، و آنجا درگیر شدند. این روز عید یا شب عید بود. این درگیری متعجبانه کشته شدن عده‌ای از دو طرف شد. جنید، جبل را ترک کرده به سمت بلاد عجم رفت و در آنجا اقامت کرده، علیه برخی از ملوک، قیام کرد که کشته شد، و کسانی از یارانش او را همچنان زنده می‌دانند.

ابن عجمی، می‌افزاید: این که شیخ عبدالکریم او را «شعشاعی» مذهب دانسته بود، اشاره‌اش به محمد بن فلاح است که در جزائر، قیام کرده، عده‌ای را کشت و آنها را وادار بر مذهب رفض کرده، جماعات را ترک و به شعشاع شهرت داشت. در اینجا ابن عجمی، نامه‌ای از جنید که آن را برای ابن شماع نوشته آورده که بسیار مهم است. این نامه دو بخش است، بخش اول، دفاع جنید از خودش در برابر اتهامات و این که این مطالب نادرست و شبیه همان اتهاماتی است که به پیامبر (ص) زده شد. بخش دوم، در باره اثبات مهدویت امام مهدی ابن الحسن العسکری بر اساس عقاید اثنا عشریه است.

وی در بخش اول، از نسبت‌های ناروایی که به انبیاء هم داده شده یاد کرده و خواسته است تا بگوید، نسبت‌هایی که به او هم داده می‌شود، مانند آنها بی‌اساس است. او می‌گوید، کسانی که این اتهامات را به من زده‌اند، هیچ‌گاه از خود من چیزی در این باره نشنیده‌اند. در این بخش، او می‌گوید بت پرستان مکه نیز مانند این اتهامات را به حضرت محمد (ص) وارد می‌کردند و دور نیست اگر به او هم چنین اتهاماتی زده شود. مهم‌ترین اینها، ترک جماعات است که از نظر او نادرست است.

در بخش دوم این رساله، نکته مهم از نظر اعتقادی، بحث از دوازده امام و مهدویت است. آشکارا در اینجا، موضع خود را در باره درستی دوازده امام بیان کرده و سپس می‌گوید: اثنا عشریه بر این باورند که مهدی، کسی جز فرزند امام حسن عسکری نیست. همان‌طور که امامان دوازده عدد هستند. عقیده مخالف اثنا عشریه، از «الجماهره» است که ظاهراً مقصودش سنیان یا همان عامه است. آنها این را قبول ندارند. سپس می‌گوید: مهدویت نزد اثنا عشریه مثل قیامت است، و طولانی شدن آن استبعادی ندارد. او می‌گوید، بر اساس آنچه هست، در حال حاضر مهدی باید ۶۰۶ سال داشته باشد. این در حالی است که برخی از بندگان صالح خدا، و از جمله خضر یا نوح یا

شعیب هم عمر زیادی کرده اند. نهایت این که اثناعشریه می گویند این یک معجزه ای در ردیف معجزات انبیاء خواهد بود. سپس می گوید: اثناعشریه بر این باورند که خضر و عیسی هم در وقت ظهور همراه آن حضرت خواهند بود. در وقت ظهور، وضع او طبعاً اقوای از وقت بعثت محمد نخواهد بود و او نیاز به ناصر و یاور دارد. ما در همین حد توقف داریم.

بنابراین به نظر می رسد، مشکل مهم در باره او و پیروانش، از نظر مخالفان، مهدویت بوده و حتی نسبت دادن به عقاید مشعشعی که مورد انکار جنید قرار گرفته، از آن روست که در آنجا، محمد بن فلاح، چنان که گفته شده، مدعی مهدویت بوده یا به او چنین منسوب شده بوده است. به جز نامه، اطلاعات ابن العجمی، نشانگر نفوذ جنید در آن دوره، تمایل وی به سیاست و پادشاهی و نیز ریشه داشتن اتهامات ضد دینی به او از آن روزگار است. به دلیل اهمیت این نامه، متن آن را عیناً نقل می کنیم.

رسالة جنید صفوی به ابن الشّماع در دفاع از نظریه مهدویت امامیه

یعلم جناب الشیخ الاعظم الامجد الاکرم، الشیخ شمس الدین بن الشّماع - احسن الله تعالى احواله فی الدارین بمحمّد و آله الاطهرین، آمین، اللهم امین - أن قد جاءنا من ناحیتکم تجّار، و بینهم رجل، یقال له سلیم ابوزیتون، و زعم أنّ جنابکم الشریف أمره بالحضور عندنا، و أن یلتمس شیئاً من حدیثنا، و یطلع علی أحوالنا، و کیفیّة ما نحن به، فقد أجاب إلی ما أمرتم، و امثّل ما قُلتم له، و الله یهدی من یشاء إلی صراط مستقیم. و هو یحبّیکم عمّا رآی و یُخبرکم بما سمع، و لا ینحفی علی الکافل مثلكم ما نحن به، والله هو المولی و هو یحیی الموتی، و هو علی کلّ شیء قدير.

و ما بلغکم عنّا من ترک العبادات و التّهاون بالواجبات و العیاذ بالله و فعل المحرّمات مما شاع و ذاع، و بلغ الأسماع، ما المعصوم إلا من عصمه الله من أنبیائه و أولیائه، أکفر بعد ایمان أم ضلالٌ بعد هدی، فإنّ رسول الله صلی الله علیه و [آله و

سلم، كان مطلعاً أظهر من الشمس، وأبين من اليوم من أمس، حيث دعى العباد إلى عبادة ربّ السموات والارض، وحذف ما في أيديهم من أصنام نحتوها، وأزلام قد استعملوها؛ أبت الطبائع عن متابعتها وامتثال شريعته وارتكاب طريقتها، لاستيناسهم بما هم عليه من تلك التماثيل والصور والجبر [كذا. در نسخه: لحيد. مصحح «الجبر» خوانده] لحقهم وتكبر علاهم.

و قد حكى الله أمثال ذلك في كتابه العزيز، فقال حكايةً عن ابليس: أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ - يعني آدم - خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ. وكذا ما حكاه عن فرعون: أَلَمْ نُزَبِّكَ فِينَا وَلِيداً. وَ كَبَّيْتْنَا فِينَا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ [شعراء: ١٨] و قد جاء في الحديث: المرء مخبوء تحت لسانه. و إليه أشار القرآن: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسَى أَنْ يَكُونُوا خَيْراً مِنْهُمْ [حجرات: ١١] فإذا كان محمد - عليه السلام - هو المحق الأمين، و قد سطت عليه عقول عبدة الأصنام وأهل البيت [؟] و استخفت بعقله، و نسبته تارةً إلى الجنون، و تارةً إلى كهانة، و نسبت كتابة المنزل الذي عجزت الفصحاء عن معارضته إلى كونه شعراً، فأَيّ ويل لمن عثر في حق خفي و ما ستر عن العالم الأرضي أن يقال به ما قد قيل بنبي هذه الأمة، و كما قيل للرسول من قبله خصوصاً مثلي بين قوم جهال حوتهم هذه الشقشقة [ج: الشعشعة] التي ما ظهرت من قبل. كلّ يقول منهم كذا و كذا مما لا يوافق الشرع المطهر و لا العقل الصحيح و لا يرد القائل عن ذلك عواصف الدهر [ج: عواطف]. و كلّ ناقل ينقله إنما ينسب إليّ حيث لم يخاطبني و لم يسمع مقالتني، و قد قال الله: فَإِنْ تَنَارَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ؛ [نساء: ٥٩] و الرد إلى الله العمل بالقرآن و إلى الرسول و العمل بالشرعة، و ما بعد الحق إلا الضلال، فأنتي تصرفون، و أنا رجل على الكتاب و السند أبصر من كل بصير في القرآن، و أخبر من كل خبير في الشرعة، و من شكّ فليتقدّم. و مضى هذا عظم الله أجرك.

اختلفت أمة الإسلام بمهديّ يظهر في الأرض؛ قالت الاثنى عشرية: لا مهديّ إلا ولد

الحسن العسكري عليهما السلام، بدلائل عندهم من أحاديث مسندة مروية من صحاح الأخبار؛ منها [قول] النبي عليه السلام: خلفائي من بعدي كعدد نقباء بني اسرائيل. و النقباء منهم اثنا عشر. و قال الله تعالى: وَ بَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا. [مائده: ١٢] و النقباء خلفاء كل نبي من أولي العزم.

فكذلك خلفاء محمد عليه السلام من بعده اثني عشر خليفة. و قد قيل في الحديث أَنَّ النَّبِيَّ مُحَمَّدًا عَلَيْهِ السَّلَامُ نَظَرَ إِلَى وَلَدِهِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ ابْنِ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فَقَالَ: هَذَا وَلَدِي إِمَامٌ ابْنُ إِمَامٍ أَخُو الْإِمَامِ أَبُو أُمَّةٍ تَسَعُ تَاسِعُهُمْ قَائِمُهُمْ.

و كثير من هذا البحث على هذا النمط، لا يحتمل ذكره هنا. و هذا عند الاثني عشرية مثل القيامة لا استبعاد لطول عمره. كما تقوله الجماهرة من أَنَّهُ لَحِقَ بِالْآبَاءِ وَ الْأَجْدَادِ، وَ يَسْتَبْعِدُونَ طَوْلَ عُمَرِهِ حَيْثُ هُوَ مِنْ أُمَّةٍ مُحَمَّدٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ الَّتِي لَمْ يَعْمُرْ أَحَدٌ مِنْهُمْ بِهَذَا الْعُمُرِ الطَّوِيلِ، لِأَنَّهُ وَلِدَ سَنَةَ خَمْسٍ وَ خَمْسِينَ وَ مَائَتِينَ مِنَ الْهِجْرَةِ فَقَدْ كَمَلَ لَهُ فِي سَنَةِ إِحْدَى وَ سِتِينَ هَذِهِ، سِتْمِائَةَ سَنَةٍ وَ سِتِّ سِنَوَاتٍ وَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

و قد عمر الله من الصالحين أناساً و من الطالحين أناساً، فمن الصالحين مثل الخضر و نوح و شعيب. و من الطالحين مثل الدجال كما ورد. و مثل من مضى أول الزمان. قالت الجماهرة: هذا التعمير وقع في الأمم الماضية لا في هذه الأمة المتأخرة التي جاءت في الدور القمري.

قالت الاثنى عشرية: إذا عمر مثل هذا الرجل الفاضل و خالف قانون هذه الأمة فالله على كل شيء قدير، و هو داخل تحت الاقتدار، معجز من المعجزات الآباء و الأجداد و لا يستبعد عن مثله هذا العجز.

و قالت الاثنى عشرية: إنه هو بعينه يظهر و يظهر معه الخضر من السياحة و عيسى من السماء.

و هذه المقالة توجب عدم صحّة الاختبار للمكلفين، لأن الاختبار لا يمكن إلا ببعثه ضعيف كمحمد عليه السلام، و هربه إلى الغار، لفقد الناصر، و مثل هذا مع عيسى و الخضر لا يمكن صحة الاختبار بظهوره، لقوته و لعلوّ شوكته فلا يعلم صالح الأمة من طالحها لانقياد الذين جميعا إلى بابه لقوة الناصر، و عظمته و جلاله في أعين المكلفين؛ فلا يجوز أن يظهر مهديّ الأمة أقوى من محمد عليه السلام. و إذا كان الأمر هكذا، و جب في النظر العقلي أن لا يظهر ذلك المشار إليه في مقاولات الاثني عشرية، بل يظهر حجاباه و مقامه في الأرض ضعيف محتاج إلى ناصر ينصره يده حتى تقع الاختبار الصحيح في الأمة، و لنقف على مثل هذا الحد.

وفّقك الله بتوفيقه إلى ما تحبّ و تختار إن شاء الله تعالى و صلّى على محمد و آله
الله محمد و آل محمد. [كنوز الذهب في تاريخ حلب، ج ۲، ص ۲۸۴ - ۲۸۹].

۶. گزارشی در باره اسماعیل در مفاکهة الخلان

کتاب مفاکهة الخلان از شمس الدین محمد بن طولون، مورخ برجسته قرن دهم، در دو مجلد شامل وقایع سالهای ۸۸۰ تا ۹۲۶ و در مجلد دوم، از سال ۹۲۷ تا ۹۵۱ نوشته شده است. مصحح نوشته است که مجلد دوم یافت نشده است. در این کتاب، اخبار مهمی در فاصله سالهای ۹۰۷ تا ۹۲۴ درباره شاه اسماعیل آمده است. مهم‌ترین آن، یک متن طولانی که گزارش جنگ چالدران از زبان سلطان سلیم در قالب یک فتحنامه عربی است.

در ضمن منبع گزارشاتی که در کتاب «الکواکب السائرة» آمده و در بند قبلی نقل شد، همین کتاب مفاکهة الخلان بوده است (مفاکهة، ج ۱، ق ۲، مقدمه، ص ۸). این کتاب دو چاپ دارد، یکی چاپ قاهره، سال ۱۹۶۴ و دیگری چاپ دارالکتب الاسلامیه ۱۴۱۸ ق. در اینجا به هر دو ارجاع داده شده، با قید این که اگر دارالکتب العلمیه است، نام ناشر قید شده است.

ابن طولون، ذیل حوادث سال ۹۰۷ نوشته است: و فیه، شاع بدمشق أن رجلا یقال

له اسماعیل بن حیدر الصوفی، استولی علی بلاد تمر لنگ و غیرها، و هو ماش علی البلاد، و لا قوة إلا بالله. (مفاهیه: چاپ دارالکتب، ص ۲۰۴). در ذیل حوادث سال ۹۰۸ نوشته است: «وفی هذه الايام رمى النائب على الناس، مالا، لأجل مشاة تخرج معه الى حلب، تجريدة للبلاد، لأجل ما قيل من أمر الخارجي اسماعيل شاه الصوفی، مع وقوف الحال و قلة معاشهم من كثرة الظلم... و فی يوم الثلاثاء ثالث عشریه شاع بدمشق إن الامیر قاسم بک بن حسن بک العجمی، قتل الخارجي اسماعيل شاه الصوفی، و كتب بذلك و أرسل الى السلطان بمصر، و لم یصح ذلك». (همان، ص ۲۱۲). ذیل حوادث سال ۹۱۶ نوشته است: «و فی يوم السبت عشریه دخل من مصر إلى دمشق خاصکي، قيل اسمه سودون الخنذي، بخلة بطراز خاص، و صحبته نحو عشرة أنفس خاصکي و شاقية، بخيل خاص و أبهة حافلة، قيل أرسله السلطان إلى الخارجي إسماعيل الصوفی؛ و كان یومئذ و قد وصل إلى دمشق من حلب و غيرها جماعة صحبتهم من الفرنج، قيل معهم مكاتبات مخبأة فی عكايزهم من الفرنج إلى إسماعيل المذكور». (همان، ص ۲۷۷). نیز ذیل حوادث سال ۹۱۷ نوشته است: «و فی بكرة يوم الاثنين حادي عشریه دخل من مصطبة السلطان إلى دمشق قصّاد الخارجي إسماعيل الصوفی، و معهم رأس بعض المسلمين، إلى السلطان». (همان، ص ۲۸۶). ذیل رویدادهای سال ۹۱۷ آمده است: «و فی يوم الخميس سادس عشریه رجع من مصر إلى دمشق، قصّاد الخارجي إسماعيل الصوفی، و قد خلع علی کبیرهم و تلقاه فمّن دونه». ذیل حوادث روز ۱۷ شعبان سال ۹۱۷ نوشته است: «و فی هذا اليوم شاع بدمشق أن الحجّ بطل بإذن المقام الشریف، لكونه قيل إن الخارجي إسماعيل الصوفی [الك] عبة ثوبا، و إنه يأتي للحجّ و یلبسها إياه، و زاد وقوف الحال، و لا قوة إلا بالله». (همان، ص ۲۹۳)

در ذیل حوادث سال ۹۲۳، فتحنامه ای را از سلطان سلیم آورده، که شرح کاملی در باره ظهور قزلباش، و فعالیت های نظامی خود را برای نبرد با او در آن آورده است (همان، ص ۴۹ - ۵۷). این ده صفحه، حاوی گزارش تفصیلی از وقایع

جاری و دیدگاه های حاکم بر سلطنت عثمانی نسبت به شاه اسماعیل است که «الرجل الجافی المدعو باسماعیل الصوفی» یاد کرده است. و أعظم من هذا المرسوم، المرسوم الذي جهّزه ملك الروم المذكور من مدينة تبريز، بعد أن كسر سلطانها الخارجي إسماعيل الصوفي وملكها، وهو: «الحمد لله الذي أذلّ أعداءنا، وأجلّ أوليائنا، وأظفر بنيل المأرب رجاءنا، وجعل أيامنا بالأيام من مسفرة، و لياليها بغرر الميامن مقمرة، و مساعينا بالمحامد مثمرة، و معاهد معادينا بقهر النقم مقفرة».

«نحمده حمدا كثيرا على أن منّ عليّ بالفتح الأكبر و النجح الأزهر، و النصر الأشهر، و اليمن الأنصر، و العزّ الأشهب الأسنى، و الفوز الأثم الأنمى، و السعد الأحمد الأجدى، و هو الفتح الذي يفرح برؤياه مهاب الفتوح، و تلوح تبشير بشراه في لوح الدهر لكان مؤمن، فيتلقّاها، بالوجه السافر و الصدر المشروح».

«و نصليّ تصلية دائمة على ناسخ كل ملّة، و فاسخ كل نحلة، المبعوث بعد امتداد من الفترة، و اشتداد من الهترة، و انقطاع من الهداية و الدلالة، و اتساع من الغواية و الضلالة، محمد المجتبی من أفخر القبائل، و المصطفى من أطهر الفضائل، و على آله و أصحابه الذين هم ولاة الخلق، و رتقة الفتق، و غرر السبق، و فتحة الغرب و الشرق، منهم من ردّ ردة المرتدّين من إسلامها، و منهم من أزال أرجل الأكاسرة عن أسرّتها، و تيجانها عن هامها، و منهم الأشدّاء على الكفار، الأسداء إذا زاغت الأبصار، و منهم الساجدون، و الراكعون، و منهم السابقون و التابعون؛ و سلّم تسليمًا دائمًا ما هبّت الصبا؛ و اختلف الصبح و المساء».

«و بعد، فإنّا أرصدنا هذه المفاوضة الشريفة إلى الحضرة العلية للأعلمية و الأهمية، و الأورعية الأروعية، الأكملية الأفضلية، الأعدلية الأكرمية، و الأفخمية الأعظمية، العونية الغوثية الغياثية، و هو الذي جمع المحاسن كلها، و استولى على المفاخر قلّها و جلّها، و ألقت إليه المعالي مقاليدها، و أرجعت إليه أخبار المكارم أسانيدها، حامی

الحرمين المكرمين، المبجلين المعظمين، كهف المظلومين، ملاذ الملهوفين، نصير الإسلام والمسلمين ظهير أمير المؤمنين».

«أعزَّ الله أنصاره؛ و ضاعف اقتداره، و أيد دولته، و أجزل من الخيرات همتته، و لا أخلى من نعمه رياضها ممرعة؛ و حياضها مترعة، و حدّها - ... ها متمهّد، و ظلّها ظليل، و حظّها جزيل، و لا زالت الآمال به منوطة، و يده بالمكارم مبسوطة، و ما برح لقوام المجدقوّاما، و للزمان ابتساما، ما قرّت الأرض قرارها، و أبقت الأفلاك مدارها، تهدي إليه سلاما، تشحن كتائب لطفه حواشي الحشا، و نواحي الصدور، و تسكر جموع الأسى و تكثر طلائع السرور، و تبدي لعلمه الكريم أن الرجل الجاني المدعو بإسماعيل الصوفي قد خرج من جيلان، و اجتمع على الملاحدة و أحزاب الشيطان، فسار معهم إلى سروان، و دخله غضبا، و أوسعه نهبا ثم هجم أذربيجان عنوة، فنال منها حظوة».

«ثم استولى على ممالك الشرق يوما فيوما، قد ناب من استلامهم خطّة خراسان، التي هي سرّة بلاد إيران ما تاب، و أصاب ديار البورات ما أصاب، نزع الله الرأفة من قلوبهم، فنقلها إلى عدوّ لهم، و عذب بهم ما يريد من تعذيبهم، و اشتعلت نار جملتهم في فحم ذنوبهم، و زين لهم الشيطان ما كانوا يعملون، و أمدهم في طغيانهم يعمهون، رفعوا التكاليفات، و حفظوا الشرعيات، و قد تعيّن الجهاد على كل مسلم، و لم يكن أحد يكون له هذا الحلم غير متألم، فيتصدّى لدفعهم ملوك الإسلام، فأنقموا منهم ما بلغوا المرام».

«من حارب هذا العدو الكافر، ما غلب بل غلب، و من صادف ذاك الغويّ الفاجر، ما سلب بل سلب، فعجز الناس و تبرأوا من اعتداد العدة و الغدر جرى على كل لسان لكل قوم مدّة، فأظلمت الآفاق من غياباتهم، و أشفق الإسلام من نكاياتهم، فنادى بلسان الحال كل قوم: أين المؤدّون فرض الجهاد المتعيّن، و أين المهتدون في تهيج الرشاد المتبيّن».

«فلما اقتربت الساعة التي قدّر فيها رَغم أنفه، و حان ظهور الآية التي جعلت سببا لهلاكه و حتفه، ألهمنا الله أن نهتمّ لهذا الأمر الخطير، فإنه من أفرض الهام و أهمّ الفروض، و اختال في صدورنا أن نفرد في حمل عبء هذا القادم الباهظ بالنهوض، فقلنا إن هذه فضيلة خصّنا الله بها، و أسعدنا بسببها، بل هي بليّة، جلا علينا و جميع الجهات جموع الجهاد، و اجتمع جمّ غفير».

«فعبئت العساكر الإسلامية للتوجّه إلى بلاد الشرق في زمن الربيع النضير، فعبرنا بعد الاستخارة لله تعالى في شهر صفر، ختم بالخير و الظفر، من خليج قسطنطينيّة، حاماها الله عن البلية، و كتبنا إليه كتابا مستطابا، متضمّنا للنصيحة و الموعدة، فأمرنا فيه أن يتوب من جرائمه و جرائمه، و يستغفر لصغائره و كبائره، و يغيّر ما تعود في الأيام الماضية، و الأعوام الخالية، من سوء الاعتقاد، و تعذيب العباد، و الفعل اللئيم، و الخلق الذميم، فقلنا: كَيْنَ لَمْ تَنْتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَ كَيْمَسَّنْكُمْ مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ [سورة يس: الآية ١٨] و أوضحنا المعالي المنيفة باللفظ الوجيز، فما وفق لذلك، و التوفيق عزيز».

«فسرت مستعينا بالله إلى دياره و بلاده، مصمّم العزيمة على قتاله و جلاده، فمادت الأرض بحركتنا، و غامت السماء من غبرتنا، و اضطربت السهول و الوعوث و الدغوث، و انبعثت الهمم و هجم البعوث، و العسكر في كل يوم يعدون و يغتدون، و فيما يجدون الطريق إليه من النكاية في العدو يمدّون و يجيدون».

«فلما بلغ السير إلى بلدة سيواس، صانها الله من الاندراس، عرضنا عساكرنا المنصورة، و كان عرضها مذكرا ليوم العرض، و من شاهدها تلا: وَ لَهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ [سورة الفتح: الآية ٤ و ٧]، فرأينا أن الأرض شاكية من إجحاف الجحافل، فانتخبنا منها الأنجاد، و جدّدنا الجدد، و استجدنا الجياد، و أعدنا ما وراء البحر بقيّة الأجناد».

«ثم ارتحلنا منها في جنود محسورة و بنود منشورة، للعدوّ طالبا، و بالعزم غالبا، و للنصر صاحبا، و لذيل العزّ ساحبا، فنزلنا على بلدة أرزنجان فطار الخبر إليه، فطار

قلوب من معه رعبا و طاشت، و خضعت أفئدتهم خوفا من جيش الإسلام و جاشت».

«و أرسلنا إليه منها كتابا آخر، داعيا للطعن و الضرب، مستدعيا منه المقارعة و الحرب، و من موضع آخر كتابا رصيف المباني، مؤكدا للأول و الثاني، و أردفنا رسولا برسول، و ألزمناه القتال بمعقول و منقول و اضربْ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُم مُّرْسَلُونَ [سورة يس: الآية ١٤].

«فسرنا منها نحو سرير ملكه شهرا، و بدلنا ثياب العهود سرها جهرا، و خطبنا من الله الكريم بكر فتح، و جعلنا بذل المهج لها مهرا، و صار العدو المخذول في هذه الأيام يطوف حول القرى من قرية إلى أخرى، بحيث لا يعرف شأنه و لا يعلم مكانه».

«فإذا بلغنا المنازل القريبة من بلدة تبريز، دعتنا الضلالة إلى المكابرة بحسه، و خطاره بنفسه، عين لجنوده، و ثبت وفوده، و بل ندى جموعه، و صبّ عليهم ماء دروعه، فسار بكثره و قلّه، و جزئه و كله، و جاء و الإدبار قائده، و الخذلان رائده، موضعا يسمى بخالدران؛ فاختره لأن يكون معارك القتال، و مصارع الرجال، و مجامع الأبطال، و مطالع اللقاء، و مواضع الهيجاء، و مصالت الإقدام، و مثبت الأقدام، و مواقف الصفوف، و مصاف الوقوف، و أماكن البعوث، و مكامن الليوث، و قادها هنا تطرح الرؤوس، و تمسك النفوس، و تسفك الدماء، و تهلك الدهماء، و يسمح بالروح، و يصبر على اقتراح القروح، و اجتراح الجروح».

«و إذ قرع مسامعنا هذا الخبر، بذلنا الجهد ... على مقابلتهم و معايتهم، فطوينا المراحل و قطعنا المنازل ذلك اليوم، فمرقنا وقت العصر على جبل منيع نرى منه خيامهم، و خلفهم و قدّامهم، فضربت سرادقاتنا، و ركزت أعلامنا، فحجز الليل بين الفريقين، و حجرت الخيل على الطريقين».

«و كان الجمعان في تلك الليلة الظلماء على تعبئتهما، و إجابة داعي الموت بتلييتهما،

و بات الإسلام للكفر مقابلا، و الرشد للفرض مقاتلا و الهدى للضلالة مراقبا، و الحق للباطل مجاريا، و هیأت دركات النیران، و هنأت درجات الجنان، و انتظر مالك، و استبشر رضوان».

«فلما تجلّ الصبح و عموده، و انهزم الليل و جنوده، و انتكست أعلامه و بنوده، نفر النفر غراب الغبار، و انتهت في الجفون الصوارم و سقط النار، و كان اليوم يوم الأربعاء، و هو اليوم الثاني من شهر رجب المرجب».

«و ماجت خضار منا، و هاجت ضراغمننا، و ثارت غمائمها، سدّت الأفق غمائمها، و ترتبت أطلابنا على قلب و جناح، داعين للفوز و النجاح، و عین لكل أمير موقف لا یرح عنه، و لا یغیب جمعه و لا أحد عنه، فأتحدنا علیهم بهیئة مهیبة، و أبهة عجيبة، و التوفیق مسامرنا، و التأيید مؤازرنا، و التمكن مقارننا، و الجدّ مكاثرنا، و الیمین محاضرنا، و القدر مسامرنا، و الظفر مجاورنا، و الإسلام شاکرنا، و الله عز و جل ناصرنا».

«و قابلنا العدو و الخدور في عدّتهم و عدیدهم، و قوتهم و حدیدهم، بالسلاهب المجنّبة، و القواضب المقرّبة، و الصوائب المجعّبة، عارضا لهامة ناير الغنامة، باشر الأعلامه، فسار عسكره، و ثار عنتره، و نعت كوساته، و صاحت بوقاته، و كانوا في زهاء ألف [ألف] أو یزیدون، و یکیدون و ما یکیدون».

«فلما أحسّ في نفسه عدم الاستطاعة من ضرب حسامنا، و سطوة عبيدنا و خدّامنا، جعل جموعه فرقتين، و صفوفه شرذمتين، فعین لأحدهما قسم رأسه، و شکیمه بأسه، أمیرا هو الحاکم للديار البکریة، المعروف بمحمد استراحي، فأرسله على میمنتنا البادة، و هجم بنفسه و جيشه و مطاعينه و شياطينه على میسرتنا السادة، فتصادم الصفوف، و تراحم الرجوف، و أطلقت الأعنة، و أشرعت الأسنة، و قامت الحروب بین أهل الحق، و بین الطائفة الخافية الفاجرة، و قد كانت لهم آية في: فَتَتَيْنِ التَّقَاتِ فِتَّةً تُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ أُخْرَى كَافِرَةٌ».

«و اشتد الهياج، و امتدّ العجاج، و تصافح الصفاح، و تشاجر الرماح، و تكاثر

الجراح، و اشتعل الضرام، و تطايرت السهام، تضايق المجال، و تسابقت الآجال، و التفت الساق بالساق، و تلاعبت الأسياف بالأكتاف، و خضبت الدماء الخناجر، و بلغت القلوب الخناجر».

«و أما الطائفة التي أتت على الميمنة فقام أمير الميمنة في صدورهم، و أشرع الأسنة في نحورهم، و روى اللهازم من تامورهم، و دفع صولتهم، و منع سطوتهم، و كسر حذتهم، فهزمهم بإذن الله، و لم يبق أحد من شريفهم و خسيسهم، حتى حز رأس رئيسهم».

«و أما حال الميسرة فجاء عليه العدو المدبر برّمتة و كليته، و بذل جهده، و استفرغ ما في وسعه و قدرته، فحمل عليهم حمل الليث الحاذر، و سطا عليهم سطوة الأسد الزائر، لكن السيل إذا بلغ الجب الراسي وقف، و الليل إذا انتهى إلى الصبح انكشف».

«و تناوبت الحملات، و تناوبت الأسلات، و الصفوف ما خرجت عن مقارها، و لا انزعجت عن محل قرارها، و واصل النبال النصال، و النصال النبال، فثبت في وجوههم منّا صفّ مرصوص البنيان، و أسرعوا إلى نحو تلك الذئاب ثعالب الحرصان، و قتل جمّ غفير من الغاوي، فملأت منهم دركات النيران، و استشهد منّا جماعة استحلوا طعام الطعان، و ساقهم خبا الجنان».

«و كان أمير الميسرة مقروحا بقروح عديد، و مجروحا بجروم مبيدة، فخرج عن مواضع الهيجا، و اندرج بعد ساعة في زمرة الشهداء، و الصالحين و السعداء، فما أثر في أحزابنا هذا النصب، و لا صدّهم عن الطلب ذلك التعب».

«فبرز الأمر العالي أن يمدّهم جماعة من العلوجيين، و حزب من الغرباء و ثلّة من الآجلين، فلما نالهم المدد تسنّت للإسلام مناهج، و وضحت للسعادة مباحج، و تألّفت في الإقدام مقدّمات و نتائج المناهج، و التأمّت في مدّ الرحال مدارج، و اتفقت حسنات، و حسنت اتفاقات، و كانت لنا كسرات، و لأعدائنا مساءات».

«و ساعدت الأقدار و تباعدت الأكدار، كلما حلّوا ردّوا و أرادوا، و كلما ساروا و

شَدُّوا أَسْرَوْا وَ شَدُّوا وَ نَاسَبَهُمُ النَّشَابُ، فَعَادَتْ أَسْوَدُهُمْ قَنَافِدُ، وَ سَابَقَتْهُمْ السَّهَامُ، فَوَسَّعَتْ فِيهِمُ الْخَرْقَ النَّافِذَ، وَ اسْتَعْمَلَتْ الْكَفِيَّاتِ، الصَّرِيضَاتِ [الطَّبْرَزِينِيَّاتِ!] فَمَطَرَتْ عَلَيْهِمُ الْبِنَادِقَ وَ الْحِجَارَاتِ، كَصَيَّبٍ مِنَ السَّمَاءِ فِيهِ ظُلُمَاتٌ، وَ رَعْدٌ وَ بَرْقٌ يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ [البقرة: الآية ١٩].

«فصار حسب حالهم ما يَنْظُرُونَ، إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَهُمْ يَخِصِّمُونَ، فَلَا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَ لَا إِلَى أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ [سورة يس: الآيتان ٤٩ - ٥٠]، وَ حَلَّ بِهِمُ الصَّغَارُ، وَ الذَّلَّةُ وَ الدَّمَارُ، فَأَوُوا إِلَى جَبَلٍ لِيَعَصِمَهُمْ مِنْ طُوفَانِ الدَّمَارِ».

«فَمَنْ اللَّهُ عَلَيْنَا بِالْفَتْحِ الْجَمِيلِ، وَ أَيْدِنَا مِنْ عِنْدِهِ بِالنَّصْرِ الْجَلِيلِ، فَزَلَّتْ أَقْدَامُهُمْ، وَ لَوَّتْ أَعْلَامُهُمْ، وَ انْحَلَّ عَقْدُهُمْ، وَ انْفَكَّ حَدُّهُمْ، وَ انْتَكَسَ تَدْبِيرُهُمْ، وَ انْعَكَسَ تَقْدِيرُهُمْ، فَمَا بَقِيَ مِنْ تِلْكَ الْأَلْفِ آحَادٍ، وَ مَا نَجَا مِنْ هَذِهِ الْأَعْدَادِ أَعْدَادٌ، فَعَادَ مَجْرُوحًا بِجَرَاحَاتٍ مُؤَلَّةٍ فِي عَدَدِ يَسِيرٍ، عَاجِزِينَ حَائِرِينَ خَائِبِينَ خَاسِرِينَ».

«و بعد ما رجعوا على هذه الحالة التي زیدت، و الصفة التي ذكرت، لم تثبت في بقعة أقدامهم، و لم تحقق لوقفه أعلامهم، بل رأوا النجاة من أيدي الرزايا، و الخلاص من حبائل المنايا، و الخروج عن الولايا، فخرجوا عنها هارين، و للنجاة طالين، و قطعوا المنازل، و طووا المراحل، و تركوا الدواب و الرحال، و طرحوا الأحمال و الأثقال، و عدوا فراسخ الفرار، و إن امتدَّت خطوة، و أيام الهرب، و إن طالت لمحة، و هذه حالهم، و شر منا ما لهم، لا يحميه جار، و لا تأويه دار، و كل ذلك عاقبة الظالمين، و الحمد لله رب العالمين».

«فأما من أسر فلم يكف أطناب الخيام لقيدته و شدّه، و أما من قتل فلقد حصرت الألسن عن حصره و عدّه، فلم تقع عين إلا على أشلاء طريجة، و أعضاء جريجة، و أصابع مقصومة، و أشاجع مقصومة و صدور مدصوفة، و نحور مبصوفة، و أجساد منصفة، و أعضاد منصفة، و صارت تلك المعركة بالدماء داراً، و عادت الغبراء حمراء، و جرت أنهار الدم النهر، و سقى بتلك الخبائث وجه الدين المطهر».

«فقدنا في ذلك المنزل يوما واحدا ثم أصبحنا على عقبه سائرين، مسرورين محبوبين، والوجوه سافرة، والألسن بأنعم الله شاكرة، والأنفس للألسنة مسامرة، والأقدام بالأقدار متظافرة متظاهرة، فحللنا بالطائر الأسعد، والمجد الأجد، ببلدة تبريز».

و انحسرت الظلمة المستولية بمقدمنا العزيز، فطابت قلوب الرعايا، وبشرت من الله بما ظهر من ألطافه الخفايا، لما بدلوا من الظلمات نورا، وأعقبوا من الموت نشورا، فوجدناها بلدة أحرقت فيها بقاع الخيرات و مساكن العباد، و عطلت المساجد، فجعل هذا الظالم بعضها اصطبلا للدواب، وبعضها مسكنا للشراد و الحداد، فأمرنا أن تعود كلها إلى وضعها القديم، و يذكر فيها اسم الله الرحمن الرحيم».

«فلما دخل يوم الجمعة أصبح الناس يقولون هذا يوم كريم ... موسم عظيم، يوم تجاب فيه الدعوات، و تصبّ البركات، فطوبى لمن عاش حتى حضر هذا اليوم، الذي انتعش فيه الإسلام و ارتأس، ما أفضل هذه ... فأشرف من هذه الجماعة، التي شرّفها الله تعالى لتوفيق هذه الطاعة، امتلا الجامع، و اختلفت المجامع، و توحشت الأبصار و المسامع، و غصّت بالسابقين إليه المواضع، و اجتمع الزاهد [و] العابد، و توافد الراع و الساجد، و الخاشع و الواجد، و القائم و القاعد، و عبد الأحد و الواحد، و أبكى الحفاظ، فتلى التنزيل، و أسلى الوعّاظ بحق الحق، و بطلت الأباطيل».

«و صعد الخطيب المنبر فخطب و أنصتوا، و نطق فسكتوا، و وعظ في خطبته، و خطب بموعظته، و تلاها على مذهب أهل السنة و جماعتهم، و ذكر الخلفاء الراشدين، و الأئمة المجيدين، رضوان الله عليهم أجمعين، بالتعظيم و التبجيل على ترتيب خلافتهم، بعد أن لم يذكروا بالخير أمدا مديدا، و عهدا بعيدا، و رقت القلوب، و جفت الكروب، و تصاعدت الزفرات، و تجددت العبرات، و صاح التوّابون، و ماج الأوّابون».

«فلما دعا بخلود أيام دولتنا، و إخواننا الذين سبقونا بالإيمان، ختم بقوله: إنّ الله يأمر بالعدل و الإحسان، و نزل و صلّى بالمحارب، و افتتح باسم الله من أول الكتاب، فصلّينا معه و الصفوف على سعة المسجد بها متّصلة، و الأمّة إلى الله تعالى بدوام نصرتنا مبتهلة؛

ولما قضيت الصلاة انتشر الناس، واستمدَّ الإيناس، وطابت النفوس والأنفاس». «فنشكر الله شكرا كبيرا على أن جعل أيامنا للفتوح مواسم، وأوقاتنا للزمان مباسم، و مآثرها في ضحو المعالي خالدة، و مناقبنا على ممر الليالي آيدة، و نرجو من لطفه الخفي أن يجعل سعينا مشكورا، و يجزينا في الآخرة جزاء موفورا». «و لا خفاء في أن هذا الفتح الجليل العظيم، و الصنيع الجليل الكريم، وفقنا الله به، أمر بتبييض الأيام السود، و أعاد الحسن المعقود، و أقرَّ الخير في قراره، و أسقط لواء الشر بعد انتصابه، و أضحك وجه الإسلام، و برّد صدور الأنام». «فأصبح و لو كان الفتوح جسما حلّ منه محلّ الفؤاد، و لو كانت أرضا لكان سماؤها ذات العماد، و هو جدير بأن تواردت نسبة البشرى و اليسرى، و تدامت الكتب و الأخبار على الأكارم و الأقيام، و سلاطين الأقاليم، سيما على حضرة من كان مقامنا الشريف، و ثغره المنيف، و شرف الجوار، و تفاوت الدار، و كمال المودة التي تصفوا مشاربها عن الأقدار و مناهلها عن الأكدار، و تكتب آثارها بسواد الليل على بياض النهار».

فلهذا أسطرت في اليوم الثالث و العشرين من شهر رجب المرجب، لسنة عشرين و تسعمائة، من بلدة تبريز، هذه المكاتبة الشريفة، مبشرة بما أجده الله من الجدّ و أنجز من الوعد، و أجزل من الوفد، و حلّى وجه المؤمنين ببشراه بشرى، و ملأ صدور الموحّدين منّا، و قلوب الملحدين ذعرا». (مفاكهة الخلاص، ج ١، ق ٢، ٤٧ - ٤٩، و چاپ دارالكتب العلمية: ٣٥٤ - ٣٦٠).

ذیل حوادث سال ٣٢٤ نوشته است: «و في يوم الأربعاء ثامنه، و هو آخر الأربعين، ورد جماعة من الأروام قصّاد، قيل و معهم رؤوس من عسكر الخارجي إسماعيل الصوفي، و شاع منهم عنه أنه هرب مخدولا، و ذهبوا إلى الخنكار لينخبروه بذلك، و هو بشقحب». (همان، چاپ دارالكتب، ص ٣٧٨).